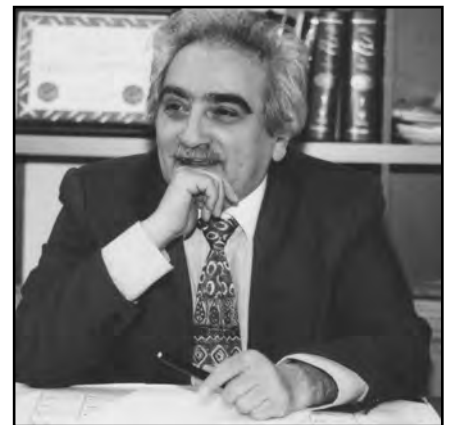




«احمدی نژاد» ۸۷۰ میلیارد دلار درآمد نفت و گاز را باد هوا کرد!

آخوندها هنوز انرژی خورشیدی را نچاییده اند!

صنار بسته آتش به همین خیال باش!



قرار است که این هفته تخم دوزرده برنامه اقتصادی برای حل معیشتی و خورد و خوراک مردم توسط حسن روحانی افافه کند و اتاق بازرگانی و در واقع بازاربان تهران هم گوش به قُد رئیس دولت دارند که گشایش مالی و اقتصادی، کی انجام می گیرد و بازار و تجارت، داد و ستد، واردات و صادرات سرو سامانی پیدا می کند. و همینطور معاملات و مناقصه های دولتی که فرماندهان سپاه سال هاست سرشان توی این آخور است ضمن این که از توبره علیق سپاهگیری هم بهره مند هستند! اگر حساب تجارت و بازرگانان مصداق «صنار بسته آتش به همین خیالش باش»! از آب در نیاید لابد چیزی نظیر آن است که یکنفر کنار پیاده رو خیابان نشسته بود و قلاب ماهیگیری اش انداخته بود روی اسفالت در حال ماهیگیری. بنده خدایی رد می شد و پرسید: حضرتعالی چکار می کنید؟

جواب داد: می بینی قلاب انداختم که ماهی بگیرم!

او هم نشست کنار آن بابا و گفت: دستت درد نکند یکی هم واسه من بگیر! رهگذر دیگری می گذشت و از آن که قلاب ماهیگیری دستش بود همان سؤال را کرد که توی پیاده روی خیابان چکار می کند؟ او هم جواب داد: دارم ماهی می گیرم!

این یکی پخی زد زیر خنده و گفت: آی زکی اینو باش! می خواد توی پیاده رو ماهی

بگیره!

مردی که قلاب ماهیگیری دستش بود گفت: منو باش؟ اینو باش! که کنارم نشسته که یه ماهی هم واسه اون بگیرم؟

یعنی هم بازاربان و هم چینی بند زن های مالی و اقتصادی که حسن روحانی دنبال خودش راه انداخته خیال می کنند. این همه مراکز صنعتی و کارخانه ها و علاوه بر آن قراردادهای عمران و آبادانی که در اختیار سپاه و فرماندهان پرنفوذ آن است و نبض مالی مملکت را قبضه کرده اند به همین «نون و ماستی» از چنگ آنها در میاورند. گرچه زور و نفوذ رفسنجانی هم به عنوان «سایه دولت روحانی» پشت این جریان باشد که دست بر قضا این تخم لق را خود او توی دهان فرماندهان شکست خورده سپاه در جنگ با عراق شکست و این لقمه را برای آنها گرفت که بابت خسته نباشید! از برنامه های مالی و اقتصادی کشور هم سهم نیز مهمی به آنها بخشید.

این روال فعل و انفعالات اقتصادی از سوی سپاه پاسداران سپس در صدارت ۸ ساله محمد خاتمی نیز تجدید و تشدید شد سپس چنین امتیازها و امکانات باد آورده ای در زمان ریخت و پاش و حراج دلارهای نفتی در ریاست جمهوری احمدی نژاد برای جلب حمایت فرماندهان سپاه در امور اقتصادی و مالی و مناقصه ای و مزایده ای ادامه یافت.

سپس شامل پست های نان و آبدار و بخشیدن شرکت های سود آور و نان و آب دار دولتی به آنها شد که دو دستی تقدیم فرماندهان سپاه گردید. به طوری که به قول عوام گندش به حدی درآمد تا آنجایی «رهبری» که تا به حال بابت هیچ چیزی - از جمله سپردن قدرت - به کسی یک پاپاسی تخفیف نداده بود، این بار ریش و قیچی را به دست روحانی و صاحب کابینه اش هاشمی رفسنجانی سپرد که شاید بتوانند همگی از این مخمصه نجات پیدا کنند. می گویند امیرتومان، وزیر جنگ بی سپاه ناصرالدین شاه همراه او به سفر فرانسه رفته

بود. شب در میهمانی زیاد خورد به طوریکه نیمه شب انباشته از «گه» نمی دانست چه بکند! فرانسه هم در آن زمان توالت به هر شکل اش، متداول نبود و امیرتومان جایی را هم در باغ بلد نبود.

بالاخره توی چمدانش یک جوراب زنانه که سوقات خریده بود پیدا کرد و خیرسرش خودش را در آن جوراب تخلیه کرد و گره زد و دور سر چندبار چرخاند تا از پنجره به دور ترهای باغ ورسای پرتاب کند...

سپس با خیال راحت خوابید صبح که بلند شد دید سراسر اتاق و تاق را پر از تپاله های خود کرده است که با چرخاندن جوراب پر از گه در

واقع اتاق را به سبک و روال قجری رنگ آمیزی کرده است. پیشخدمت را صدا کرد و وضع اتاق را نشان داد و یک صد فرانکی هم کف دستش گذاشت و از او خواست که اتاق را ترو تمیز کند.

پیشخدمت مبهوت از این همه ریدمان حضرت والا تبار وزیر جنگ سلطان صاحبقران، یک صد فرانکی از جیب اش بیرون آورد و گفت: این صد فرانک را روی آن یکی بگذارید و بدهید به کسی که چنین شاهکاری را توی اتاق به وجود آورده است؟! - چرا همه به حضرت رهبر نگاه می کنید؟!!

● درباره ی روی جلد:

حراج ثروت ملی ایران!

از سوژه های سیاسی روز جاخالی نداده ایم به زبان تابستان و فصل دریا، بلکه زمینه این روی جلد «فروش خاک ایران» است که اخیراً خبرش منتشر شده است. یعنی رژیم ۳۵ سال است هر چه دستش رسیده از زیر خاکی، روی خاکی، موزه ای، معدنی، آبکی و هر چه جزو ثروت ملی ست به حراج جهانی گذاشته و تا بخواهید با خارجی ها داد و ستد قراردادی دارد که صد رحمت به دوره قاجاریه و همه هم زیر نظر شخص شخیص «رهبر معظم» است که این ثروت ملی ما به دلار، لیره و یورو نزدیک می کنند و همه در خارج در بانک هاست. یا فروشگاه و قصر خریده اند. حتی بزرگراه هم ساخته اند و حق العبور می گیرند!

در این میان تنها ثروت و موهبتی که برای ملت ایران مانده است «انرژی خورشیدی» است که زمزمه ای نگرانمان کرده که خارجی ها پیشنهاد داده اند که در کویرها ایران دم و دستگاه و انرژی خورشیدی راه بیندازند...؟؟ یعنی مدتی روس ها بابت نیروگاه اتمی ما را می چاپیدند و حال هم یک شرکت یا دولت خارجی می خواهد ما را عنتر و منتر «انرژی خورشیدی» کند و کویر زیبایی ما را هم دچار آسیب و عوارض ناجوری سازد.

راستی چرا صدایش را در نمی آورند که با مس و آن معادن غنی اش چه می کنند و به کجا می فروشند؟ میدانید که مس از جمله فلزات «جنگی» است که در تجهیزات نظامی فراوان به کار می رود و خریدار زیادی دارد. همین طور معادن طلا، نقره و اورانیوم!

راستی راستی آخوندها فکر می کنند ثروت ایران ارث پدرشان و یا آن را پشت قبالة عمه جانشان انداخته اند؟!!



آپه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟

سخن شما:

رژیم نحس و نجس

- چرا شما نمی خواهید مملکت ما سر و سامان بگیرد و آیه نحس درباره جمهوری اسلامی می خوانید؟

● برای این که رژیم منحوسی است که آدم های نحس و نجسی هم از آن حمایت می کنند!

صبر خدا!

- «شرحی می نوشتید درباره جلد شماره گذشته که خداوند از بازی های آمریکا «عجب صبری دارد» یا از مردمی که هر چهار سال یک بار در این جنقولک بازی های آخوندی شرکت می کنند؟

● بیشتر از این که خداوند شاهد این همه ظلم و بی عدالتی در کشورمان است و باز هم در کوتاهی دست ظالم «صبر» می کند!

جشن برای اشتراک؟!

- «یک جشن فروش اشتراک با حضور خواننده های معروف بگذارید تا عده بیشتری جلب این مجله خواندنی شما شوند».

● خواننده نشریه ای که با کنسرت و جشن و بشکن بالا بنداز جلب شود، لابد چیزهایی در همان ردیف هم توقع دارد که بخواند و ما نیستیم! زابرا شدن!

- «چرا بعضی از نویسندگان شما ناگهان غیب شان می زند».

● بالاخره این کشور ولنگ و واز هرکس گرفتاری دارد، مثل همین هفته که بیماری پا درد «جناب سردبیر» را زابرا کرده بود!

گپ و گفت:

۱ - واقعاً بعضی از نویسندگان ما مثل خانم بقراط یا خود سردبیر و بقیه به قدری ساده و مفید و جالب حرف

حال و احوال...

های خود را می نویسند که واقعاً آموختنی است.

- شما هم تمرین بفرمایید! هم سرتان گرم می شود و هم ممکن است نویسنده ای ظهور کند.

xxx

۲ - ننویسید که چطور ایرانی ها مجله شما را به ایران می برند که بعد از نوشته شما، جلوی شما را می گیرند.

- هرکس می تواند ابتکاری به خرج دهد. آن یکی ته چمدان بود یکی ممکن است از مجله یک روسری درست کند؟!

xxx

۳ - صفحه خوب شعر شما گویای این واقعیت است که شعر معاصر در ایران این ۳۵ سال گذشته چقدر پس رفته است.

- زود قضاوت نکنید، خیلی شعرها هنوز توی پستوهاست حتی شعرهای عاشقانه!

xxx

۴ - من تابه حال کمتر دیده بودم یک پاورقی به ریزه کاری های اجتماعی و سیاسی و خانوادگی چون پاورقی شما پرداخته باشد.

- منتهی توقع نداشته باشید این «ریزه کاری ها» در بعضی موارد موجب حالی به حالی شدن شما هم شود!!

خارج از محدوده؟!

تفسیر جامع!

● در یکی دو ماه اخیر ما یک تفسیر تجزیه و تحلیل جامعی از وضع موجود در ایران و وضعیت جمهوری اسلامی در مجله فردوسی امروز خواندیم.

- ممکن است یک تفسیر جامع و مقاله کلی نبوده ولی هرکدام از مسایل ایران در مقاله ای و گزارشی

آخرین ترانه شیخ اکبر؟!

که یک تکه کاغذ به خط خودش بود، تودهنانش گذاشت، بلعید و به قدری آن مقام امنیتی را ناراحت کرد که حلقومش را گرفته و می فشرد که آن تکه کاغذ را بیرون بیاورد و نتوانست تازه آخوند مدعی شد که شکنجه اش کرده اند؟!

مردم ما بعدها شاهد بودند که آیت الله منتظری کی بود و چی بود. در غیاب خمینی، تمام آخوندهای «فتنه» و سـران بلوا و شورش به انگشت او اینـسـور و آنور می رفتند!...

.... با این مقدمه این بنده می خواهد بگوید:

حالا این رفسنجانی هم چنین «جونوری» ست که منتهای مراتب از یک قماش و قواره دیگر! دیدید چطور التهاب «بیت رهبری» را با حسن روحانی خوابانده یک چشمه از کارهای اوست و حالا در هفته گذشته این حرف را عنوان کرده که: «اسلام را باید با شرایط روز منطبق کرد»! حالا این «شرایط روز» را او چطور آرایش می دهد مربوط به آن قسمتی از گفته های اوست که: «رفتار افراطی تحت لوای شعار» اسلامی تنها موجب رویگردانی مردم از دین و از ما خواهد شد» و چند جای دیگر هم دم از «واقع گرایی اسلامی» زده است و «اعتدال»؟!

او در انقلاب ۵۷ پس از صحنه سازی با «مهندس بازرگان و همکاران گراواتی» اش و سپس سپردن حکم نخست وزیر به او به نوعی صحنه آراست و همه مردم را چنان فریفت که نباید از «عبا و عمامه» هیچ نگرانی داشته باشند! از نگاه های خوف آمیز «خمینی» و عرو تیز لات عمامه ای نظیر آخوند «هادی غفاری» و ترس و وحشت کنند و از اعدام های اولین ماه ها و سال انقلاب، توسط خلخالی - واهمه ای داشته باشند.

همانطور که «مرگ خمینی» مثل «مرگ هر دیکتاتوری» همیشه پایان یک دوره خاصی می توانست باشد و دگرگونی فوق العاده ای ولی او با بیرون کشیدن خامنه ای از عمامه خود واقعاً حد اعلا ی شعبده بازی را به نمایش گذاشت و حالا اگر عمرش بیش از این چهار سال - که با «حسن روحانی» برنامه ریزی افاقه کند - نبایستی حرف و سخن های امروز او را در هر مقوله ای خارج از برنامه آینده رژیم بدانید و ترفندهایی که حتی تادم مرگ برای «سرپانگداشتن» استبداد آخوندی، از آن غافل نخواهد بود.

من از مفصل این قصه مُجملی گفتم
تو حدیث مفصل بخوان از این مجمل

دوستی می گفت: کابینه شیخ «حسن روحانی» آخرین ترانه شیخ اکبر هاشمی رفسنجانی است! گفتم: این شیخ تاکنون برای جاناندازی، حفظ و نگهداری رژیم ترفندهای بسیاری به کار برده، توطئه کرده، حقه زده، دروغ گفته، دست به ساخت و پاخت او با خارجی و ایادی آن بسیار کار ساز بوده و مهم تر این که از خودش و حیثیت خودش هم مایه گذاشته به قول بچه ها «فحش خورش ملسه»!

در سال ۵۷ روزی که همراه بادوسه تن از رفقای مطبوعاتی به طرف خیابان عین الدوله کوچه مستجاب پشت مجلس و مدرسه رفاه و مقر فرماندهی خمینی می رفتیم. در آنجا همه ما از دیدن یک «الف بچه» ای که یک عمامه نقلی روی کله اش قل قل می خورد و همه نیز حرفش را می خواندند، حیرت کرده بودیم و بیش از همه «پیچ پچی که کنار گوش امام داشت» و پاری وقتا چیزی نمونده بود از فرط کارهای خصوصی توی بغل او بنشیند! خاطره دیگر این که زمانی که ساختمان سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) در خیابان جاده قدیم شمیران بالاتر از سینما مولن روز قرار داشت و جزو دفعاتی که مرا احضار می کردند نمیدانم به چه مناسبت نزد کسی بردند که معلوم بود مقام مهم تری از آن شخصی دارد که پیش از آن می دیدم.

مثلاً معاون تیمسار نصیری یا مدیرکل آن دم و دستگاه بود. این مقام هنوز آخوندی را که نزدش بود مرخص نکرده بود که مرا پذیرفت. من بیش از چند دقیقه ای نزد آن مقام نبودم و بعد به نزد مسئول مطبوعات هدایت شدم و از او - بود که درباره آن آخوند پرسیدم و با لحنی خیل دمپایی از او یاد کردم که: واقعاً سازمان امنیت حوصله ای دارد که با این جور شیخ شپشوها را می پذیرد و با آنها سروکله می زند؟! (اشاره به همان آخوند در نزد آن مقام بود).

او گفت: اشتباه شما فکلی ها اینست که قضاوتتان به ریخت و لباس و سرو وضع اینجور آخوندهاست! نمیدانی که همان شخص عقل کل بیشتر آخوندهاست و همه این آخوندهای هوجی، شاگرد او هستند (آن آخوند آیت الله حسینعلی منتظری بود). او افزود همین آخوندی که جنابعالی هیچ تحویلش نمی گیری از آن هفت خط های روزگار است. آن هفته کسی از اداره اطلاعات درباره سندی (بعد از ۱۵ خرداد کذایی بود) با او گفتگومی کرد، اما تا چشم برگرداند این آخوند سندی را

هر هفته می آید.

چند دلاری قابلیت

● فکر نکردید اگر از صفحه مجله ها کم کنید و از مبلغ تک فروشی آن بکاهید، عده بیشتری مجله «فردوسی امروز» را می خوانند؟ - خودخواهی نیست ولی ما واقعاً از مردم خودمان توقع داریم در این مورد کمی حساب مادیات و پول اشتراک، تکفروشی را کنار بگذارند!

ترانه های ماندنی

● مدتی است که خوانندگان، سازندگان آهنگ و ترانه سرایان یک اثر دلنشین و ماندنی عرضه نکرده اند. - تعدادی از این هنرمندان در جامعه ایرانی تثبیت شده اند و از طرفی عده خواننده ها زیادتر شده و مجالس عیش و سرور عمومی کم تر!

انحراف و فریب؟

● یکی از اهالی رسانه ها از نوع تلویزیونی اش (....) در یک مجلس مهمانی از مجله شما بدمی گفت که مردم را به انحراف می کشاند و فریب می دهد. - «انحراف و فریب از نوع خواهری مادری نبوده بلکه به کاکل «ولی» ایشان در جمهوری اسلامی برخورد و گرنه نامبرده زیاد اهل تعصب ناموسی نیست!

ماوقف:

کابوس «ساواک»؟

● مثل این که بعضی ها که دست بر قضا در زمان گذشته و میان مدعیان آزادی، نه سر پیاز بودند و نه ته پیاز، هنوز دچار خوف ساواک زندگی هستند. یکی از فعالان سیاسی سابق در مجلسی می گفت: حتی حالا هم خط و ربط و روش سیاسی رضا پهلوی را هم رییس ساواک محمدرضا شاه تعیین می کند؟! بنده خدا به قدری هنوز پرت بوده که نمی دانست که اکنون رییس ساواکی وجود ندارد. آن زمان هم اول و آخریک تیمسار بختیار بوده که به تیرغیب گرفتار شد و بعد از او ارتشبد نصیری، سرلشکر پاکروان و سپهبد مقدم بودند که هرسه به دستور خمینی اعدام شدند. میان این سه نفر «سپهبد مقدم» دودوزه بازی کرد و «دل به دارا داشت و سر با سکندر» که حتی این طرح و توطئه نامبرده هم جانش را به در نبرد.

راه مصدق!

● به مناسبت ماه مرداد و حوادث تاریخی آن روایتی از «حافظ» ماهنامه وابسته به «ملی» ها در آرشیو مجله دیدم که «غلامعلی مصدق» نوه پسری «دکتر مصدق» نوشته است: «هیچ کس از همکاران آن مرحوم قابل اعتماد نبوده اند و بنابراین دکتر مصدق یک تنه هرچه به فکر خودش می رسیده عمل می کرده است و کسی را در تصمیم گیری هایش شرکت و مداخله نمی داد و به همین جهت آقایان دکتر متین دفتری، جواد بوشهری و دکتر شایگان که در مسافرت آمریکا همراه دکتر مصدق بودند چون از اوامر دکتر مصدق تخطی و دعوت شام حاج محمد نمازی را پذیرفته بودند،

مورد سرزنش و مواخذه قرار داد. در این روال، هم چنین آخرین گپ و گفت استادمان خلیل ملکی با دکتر مصدق پیش از انحلال مجلس هفدهم بود که گفته بود: آقای دکتر مصدق این راه شما به جهنم می رسد ولی ما با شما تا جهنم هم می آییم!

توضیح این که ماهنامه حافظ نیز از جمله نشریات «جوانمرگ شده» حکومت اسلامی است که به سبب طرفداری زییادی از «راه مصدق» رژیم آخوندی قربانی اش کرد!

آخرین نسخه معالجه!

● روزنامه «اعتماد» چاپ تهران نوشته است نمایندگان مجلس اطلاع داده اند علیه کابینه رییس جمهور و وزیران کابینه اش شبنامه و اسنادی حتی در مجلس توزیع کرده اند.

«شبنامه» در مجلس محض اطلاع وکلای مجلس، یعنی اینکه نمایندگان در مورد کابینه روحانی «باید» و «نباید» زبانی نکنند!

بهتر است با این تفصیل نامبرده «ترانه مریبوس که می روم به سوی سرنوشت» را برایشان بخواند که نه داخلی ها که خارجی هم او را آخرین «نسخه پیچی» برای معالجه رژیم می دانند گرچه نباید از این بابت به مردم «امید فروخت» و یادمان باشد روزهایی در تهران (هنوز یک سالی هم از انقلاب نگذشته بود) که بیشتر جماعت دو تا انگشت یک دست را (نه به علامت پیروزی) بلکه بابت پیام رسانی به همدیگر نشان می دادند که: آخوندها دوماه دیگه میزنند!!!

همه با هم!

● سابق بر این در عظمت برفی که گویا در شیراز و یا تهران باریده بود، می گفتند: «یه برفی افتاد به حق این پیر و به خدا این بیل» حالا

حکایت «جنایت هولناک کهریزک» است که در سال ۸۸ اتفاق افتاده است آن هم با چه هیاهویی و رذالتی که در این جریان بوده است ولی ملاحظه می فرمایید که بعد از ۴ سال هنوز دارند پرونده آن را این طرف و آن طرف می برند برای رسیدگی!! مثل این که قرار نیست وقتی می گویند آدم بی گناه تا پای دار می رود ولی بالا دار نمی رود ولی جنایتکارانی مثل چندتن از جنایتکاران کهریزک را حتی پای دار هم نمی خواهند بفرستند. قوه قضاییه و مقامات حاکمیت مثل این که به آنها گفته اند: عجله نکنید همه با هم می رویم؟!

تنوع یا تهوع؟

● یکی از نمایندگان مجلس در دفاع از کابینه حسن روحانی فریدون گفته است در این کابینه تمام جناح ها و از مواضع مختلف حضور دارند و تنوع صاحبان نظرات مختلف در آن تاکنون در هیچ کابینه ای نبوده است. وقتی آنها دسته جمعی ایستاده اند و عکس یادگاری گرفته اند چیزی که به جای «تنوع» کابینه به چشم می خورد «تهوع» بود!

۴۸ سال انتشار!

● «بررسی کتاب» نشریه دوره جوانی ما به یک حساب «بیست و سومین سال انتشارش با شماره اختصاصی «بهار» (ویژه داستان) در لس آنجلس منتشر شد. با یک حساب دیگر که از جناب مجید روشنگر است. آغاز انتشار بررسی کتاب به مرداد ماه ۱۳۴۴ در ایران برمی گردد که با شمارش سال های دوره قدیم و جدید اکنون ۴۸ سالگی عمر خود را با این شماره پشت سر می گذارد! یعنی دوره «چل چلی» نشریه ادامه دارد و همچنان پرتحرک و پویا هرچند که جناب روشنگر، جوانی خود را روی آن گذاشته است و قاعدتاً هم نباید پشیمان باشد؟!!

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه های تهران

راه فرار

روزنامه «اعتماد» نوشت: پرونده کهریزک به دیوانعالی فرستاده شد. - پرونده جنایت سعید مرتضوی دردانه «آقا» را به همه دوائر قوه قضاییه می فرستند که بالاخره راه فراری برای او پیدا کنند!

رونق دست دوم!

رییس نیروی انتظامی گفت: پلیس دوباره ماهواره ها را جمع می کند. - بستگی به ته کشیدن پولشان دارد!

توفانی تر

روزنامه «آرمان» نوشت: شروع آرام کابینه و پایان توفانی. - حالا توفانی ترش را ندیدید...؟!!

جلاد و عدالت؟!

پور محمدی وزیر دادگستری گفت: می خواهم وزیر عدالت و مبلغ عدالت باشم!

- از گورهای جمعی «خاوران» پیدا است! تیتتر درشت روزنامه های تهران: ارتش

مصر مردم را قتل عام کرد. - رونویسی از روی تیتترهای اطلاعات و

کیهان در سال ۱۳۵۷! سپاه بیکاران

روزنامه «مردم سالاری» نوشت: وزیر پیشنهادی دفاع معتقد است که تمام توانش را برای اقتدار نیروهای مسلح به کار می گیرد.

- از سپاه بیکاران و کارگرانی که ۲۴ ماه است دستمزد نگرفته اند غافل نباشید!

اعتماد کم ضرر

روزنامه «دنیای اقتصاد» نوشت: اعتماد بازار به کابینه آینده.

- باز بهتر از اعتماد کابینه به سپاه است و در چپاول نیز با انصاف تر!

پای دیگ اش

عسگر اولادی مسلمان گفت: اگر زنگنه وزیر پیشنهادی نفت می پذیرفت معاون ایشان می شدم.

- هر جا آشه، کچله فراشه! اول شدیم؟!

روزنامه «تهران امروز» ایران در رتبه سوم جدول جهانی تورم است.

- حق ما را خوردند و اول شده ایم و اعلام نمی کنند!!

اگر کوتاه بیایند!

روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت: کشتار معترضین (اخوان المسلمین) توسط ارتش مصر ادامه دارد.

- اگر کوتاه بیایند، خود ارتشی ها از دم قتل عام می شوند!

حمام مورد علاقه

روزنامه «حمایت» نوشت: حمام خون در مصر.

- تنها حمام مورد علاقه تروریست های اسلامی!

اول زندان!

روزنامه «گسترش» نوشت: مردم مدافع حقوق خود می شوند.

- اما اول بایستی به اتهام «ایجاد تشویش اذهان عمومی» به زندان

بروند! تیتترهای قلابی

روزنامه «رسالت» نوشت: جنگ داخلی در مصر با ۲۳۰۰ کشته و ۱۰ هزار زخمی.

- عینهو رقم های چاخان روزنامه های پیش از انقلاب در تهران!

باید برود!

روزنامه «قانون» فریاد یکپارچه مردم بحرین: آل خلیفه باید برود!

- اگر به نحوه «حقوق بشری» غربی ها باشد پس فردا تروریست های اسلامی

در پاریس و لندن هم نظیر این شعارها را می دهند!

تعدیل عقیدتی!

سعید حجاریان (تئوریسین اصلاحات) گفت: سیاسیون باید خواسته هایشان را تعدیل کنند.

- اینطوری می شود که می گویند به یک تیر برگشتی از کارزار!

تلگرافی:

مراسم تحلیف:

-بازار مکاره!

حسن روحانی:

-هیچ کاره!

رحیم مشائی:

-بدبیار و آواره!

نمایندگان مجلس:

-مثلاً «شکر» پاره!

رییس جمهور جدید:

-بازی دوباره!

تعویق حقوق کارگران:

-خیمه بر خراب زده!

جلاد رأی اعدام گرفت!

«قلم رنجه»



شهرام همایون
روزنامه نگار

«... کسانی که در زندان های سراسر کشور بر سر موضع نفاق خود پافشاری کرده و می کنند محارب و محکوم به اعدام می باشند و تشخیص موضع نیز در تهران با رأی اکثریت آقایان حجت الاسلام نیری دامت افاضاته (قاضی شرع) جناب آقای اشراقی (دادستان تهران) و نماینده ای از وزارت اطلاعات (پور محمدی) می باشد!»

همانگونه که ملاحظه می فرمایید آقایان از جمله وزیر دادگستر پرزیدنت فریدون! مسئول صدور حکم برای زندانیان بر سر موضع می شوند که نامه و دستور دیگری از سوی حضرت امام صادر می شود: «بسمه تعالی!»

در تمام موارد فوق هرکس در هر مرحله اگر بر سر نفاق باشد حکمش اعدام است. سریعاً دشمنان اسلام را نابود کنید. در مورد رسیدگی به وضع پرونده ها در هر صورت که حکم سریع تر انجام گردد همان مورد نظر است.

روح الله الموسوی الخمينی! به این ترتیب حضرتشان، جناب آقای وزیر دادگستری رییس جمهور جدید دست به کار می شود و همراه با دو تن از دیگر اعضای سه گانه، به زندان ها رفته زندانیان را با هر جرمی، و هر دلیلی که در زندان هستند در صفوف اعدام فرا می خوانند و تنها از ایشان می پرسند آیا همچنان بر سر موضع خود هستید یا خیر؟

و در تمام مواردی که متهم و زندانی اعلام می کرد همچنان بر سر موضع است، همان لحظه به تونل اعدام هدایت می شده است. اما به راستی چرا چنین شخصی، کسی که مسئولیت مرگ هزاران جوان ایرانی برگردن اوست به عنوان وزیر دادگستری معرفی می شود و سپس «نمایندگان مردم» نیز به او رأی می دهند آیا این حاوی یک پیام نیست؟

مردم! کدام مردم؟ همان مردمی که فرزندان شان به دست جلاد، تیرباران شدند حالا نمایندگان این مردم به جلاد فرزندان آنان، رأی اعتماد می دهند.

برای روشن تر شدن ماجرا اجازه دهید به خاطرات منتظری رجوع کنیم آنجا که از قول خمینی در نامه ای منسوب به او می نویسد:



آیا فریدون می خواهد «دوران طلایی امام» را بار دیگر تکرار کند و خود را به یکباره از شر مشکلات و مشکل سازان راحت کند؟

پورمحمدی اگر آن روز چند هزار نفر را کشت امروز اما در مقام وزیر دادگستری در صدد اعدام یک ملت است. اعدام و نحوه مرگ قانونی در طول قرن ها، همواره شکل عوض کرده است. همیشه قرار نیست

مردم با طناب یا تیراندازی اعدام شوند اعدام می تواند به صورت مختلف انجام شود و کافیست که «داد» و «دادخواهی»، «عدالت» و «دادگستری» را در یک جامعه به دست جلاد بسپارید آن زمان است که ملتی اعدام خواهد شد چرا که ارزش، و ارزش ها سقوط می کند. آقای پورمحمدی وزیر دادگستری روحانی آماده است تا دادگستری را

در ایران به یکبار برای همیشه اعدام کند و کاری که انجام و پایانش ۳۴ سال به طول انجامیده بود و در دوران صدارت فریدون به انجام برساند. اما می ماند که یک سخن با نمایندگانی که به این کابینه رأی اعتماد دادند. آنها روسپاهان تاریخ باقی می مانند تا این که قضاوت از زیر گیوتین جلاد رهایی یابد و این روز دیر نیست!



● این نوشته طنز به صورت مقاله و گفتگوهای آن با هم قاطی شده بود که با «گفتم» و «گفت» عبارات آن جدا می شد که بالا جبار به طرز محاوره دو نفر تغییر دادیم که گویاتر باشد. منتظر مطالب اساسی تر این هموطن هستیم.

خوردن چلوکباب آدم را خرفت می کند؟!؟

حتی اگر مهمونی توی خونه ام باشه و خانم خانه هم با این که زن کدبانویی، و بلده انواع غذاهای ایرانی رو بپزه ولی سرمیز غذا پر از کباب برگ و کوبیده و گوجه فرنگی و سماق که سفارش داده شده به فلان رستوران و سر شام چلوکباب هم هر دفعه اون «شوخی بی مزه» را می شنوی که: نون زیرکباب یادتون نره! میدونید که اشاره ایه که میکن «خواهرزن»، «نون زیرکبابه!» اینجاس که من به این نتیجه رسیدم چلوکباب زیادی خوردن آدمیزاد را خرفت می کند! آخه مگه میشه آدمیزاد همیشه یه جور غذا، اونم چلوکباب کوبیده و یا برگ بخوره؟! و به قدری با چلوکباب آشناس که حتی میدونه چلوکباب کدوم رستوران از اون یکی بهتره؟! - خوب چلوکباب غذای خوشمزه ایه، اما خود من در هفته یک جور غذا رو نشده که دو دفعه بخورم ولی چلوکباب یه استثناس!

- دلش اینه که اغلب ایرانی ها می خوان کار و

-خودمونیم از همین لایه حرفای تو: (چلوکباب، خرفتی، مشاجره اوباما و پوتین و دکتر فلانی) و اخبار و غیره آدم می رسه به شاخ؟!؟

-از این حرفا واقعاً آدم تعجب می کنه و «شاخ» هم ممکنه دربیاره این دکتر عزیز دیروز به کسی می گفت: «شنیدی دکتر حسن روحانی رئیس جمهور جدید کشورمون قول داده به زودی ایرانی ها می توانند با خرج جمهوری اسلامی به ایران برگردند»!!

همان موقع از او پرسیدم این چنین مطلبی رو کجا شنیدی و از کی شنیدی؟ جواب داد: «شماها با خبرهای کشورتون با جریان ایران قهر کردید و خبرای خودمون رو دنبال نمی کنید همین دیروز ایشان در مجلس گفت!» بهش گفتم: «دکتر جون ایرادش اینه که تورو اینجا و اونجا زیاد به شام و ناهار دعوت می کنند و خوراک همه این مهمونی ها هم «چلوکبابه»،

می خوای چیزی رو حالیش کنی، اصلاً به اون دل نمیده انگار کنترل هوش و عقل و خیلی حواس دیگه اش کار نمیکنه!

-والله اگر تو بخوای همه هموطنا صبح تا شوم سر و کارشون با سیاست باشه و یا مثل تو گوششون به رادیوها و فرق نمیکنه تلویزیون های رادیویی فارسی باشه و به حرفای این و اون گوش کنن، خوب اینا خیالاته! مردم حوصله اشون سر رفته و از خبرای اینجا و اونجا نتیجه ای که دلشون خواسته نگرفته و دلسرد شدند.

- اما این فرق داره با این که یکی حتی از اون چه می شنفه و یا میخونه ولی به قول معروف عوضی برمی داره و کجکی از قضایا سردرمیاره... مثلاً یه دکتري که هر دو می شناسیم که در خیلی از محافل اونو می بینی ازش می خوان که مثلاً: «آقای دکتر نظرتون درباره ملاقات اخیر پوتین و اوباما چیه»؟ ولی یکباره از این آقای فرضی حرفایی می شنوی که می خواهی شاخ دربیاری!

- من میگم ها از قرار معلوم چلوکباب آدم رو خرفت و کودن میکنه؟!؟

- به حق چیزای ندیده و نشنیده، همه چیز شنیده بودیم الا این که خوردن چلوکباب آدمیزاد را «خرفت» -می بخشین ها - احمق! می کند.

- من گفتم «خرفت» می کنه نه «احمق!» این دوتا کلمه در معنا با هم توفیر داره!

- چه توفیری داره، هردوتا شون معنی اش «حماقت» است. وقتی کسی از چیزی سر درنمیاره یه موضوعی به آسونی دستگیرش نمیشه! خیلی مسایل حالیش نیست و هر چیزی رو بد می فهمه! یا به اصطلاح دوزاریش دیر میفته! این یه خرفتییه دیگه؟! بخصوص اگر آدمی مرتب سرش توی اوضاع و زمینه و گوشاش به خبرای دنیا باشه مثلاً یکپهو می بینی یک هموطن به تورت می خوره که اصلاً هیچ چیز حالیش نیس!

به قول معروف به کلی توی باغ نیست و بیا اگه



علیرضا میبدی

باری برای خودشان راه بندازن، فوراً به قول معروف لس آنجلسی ها: یه چلوکبابی «می زنند»! البته قبول دارم چلو کباب غذای خوشمزه ایرانیه ولی نه این که آدمی در هفته، لااقل شش روز حتی شب ها چلو کباب بخوره! مگه ما که در ایران بودیم این همه چلوکباب می خوردیم اغلب ماهی، شش ماهی و سالی اون هم «هوسانه» می رفتیم چلوکبابی و نه این که هر هفته، هر روز شام، ناهار، مهمونی، در پیک نیک، در عید دیدنی، در سیزده بدر... همه جا چلوکباب؟!

-حالا چرا این غذای خوشمزه ایرانی رو ربطش دادید به وعده های حسن روحانی و این که ایرانی ها به زودی می توانند برند به ایران! یا فرق حکم حکومتی آقای خامنه ای رو نفهمند و یا بعضی از ایرانی ها برای این جناح حکومتی یا فلان آخوند یا برای لاریجانی و خاتمی ابراز احساسات می کنند؟!

-ربطش اینه که یعنی یک خانم تحصیل کرده به من بگه: دیدی چهره این آقای روحانی چقدر نورانی ایه!!... چقدر مهربونه... در حالی که سابقه چنین شیخ و آخوندی را نداند (این که کم کمش ۲۰ ساله که مسئول امنیتی این رژیمه!) حالا اینا نه: از کجا فهمیده که «چهره اش نورانیه»? یعنی خواهرزاده امام زمونه؟ از اون گذشته «مهربونی» اونو کجا دیده؟ چیکار برات کرده؟ به فرض که قول داده که وقتی رئیس جمهور شد فلان کار رو واسه خانوما انجام بده که می بینیم حتی یه وزیر هم از زن ها انتخاب نکرده. این کجاش مهربونیه؟! این از نامهربونی این آخونده که در نطق و طلق انتخاباتی آن هم وعده به خانم ها بده بعد حالا که انتخاب شده، انگار نه انگار گور بابای زنا!! رهبر بایس خوشش بیاد و او هم دوست نداره که به زن ها روداده بشه!

-این خانم تحصیل کرده هم نباشه اگه بخواد از کسی طرفداری کنه، از خرفتی، از چلوکباب خوردن زیادی اش نیست! اخلاق ایرانیه، خیلی ها هم مرتب چلوکباب می خورن و مرتب ام به جمهوری اسلامی بد و بیراه می گند!

-من میگم نوع خوراک و طرز خوردن خوراک در اخلاف و فکر و ذهن آدمیزاده اثر میذاره!

-حالا که خیلی از ایرانی ها در خارج از کشور، نوع غذا خوردنشون رو عوض کردن؟!

-ولی کشتیارشون بشی از چلو کباب دست برنمی دارن!

-خوب! جونم خوراک ملی ماس؟!

-حالا که به چلوکباب و شکم رسید. شما به فکر «عرق ملی» و خوراک ملی تون افتادید چرا دمپختک، طاس کباب و آش رشته نمی خورید که ملی تره؟!

-اونم در لیست غذای ایرانی ها وجود داره ولی راه دلشون به چلوکباب باز تره!

- یعنی این که موقع تصمیم گرفتن عقلشون کار نمیکنه. به نوعی «خرفت» می شنند...؟! و خبر ندارند این مال چلوکباب زیادی خوردنه؟!

«مشت اکبر»: شاگرد اخراجی چلوکبابی نایب «تهران - بازار»!

... و خورشید مثل همیشه

پشت چرخ خیاطی بود

قبائی برای کوهپایه ها می دوخت

که آسترش متقال عنابی بود

و یراقش ابرهای زرین،

و برای دماوند

شالی سپید.

مه صبحگاهی آرام با ما،

از شیب کوه فرود می آمد.

جهیزه مادر انگشتدانه ای بود

که ایل و فامیل را

در آن گنجانده بود

پرسیدم با انگشتدانه چه می کنی؟

گفت نگاهم را به این کوه ها

کوک می زنم چه می ترسم که

بازگشتی در پیش نباشد.

کتابخانه



جواد طالعی
فعال سیاسی و نویسنده

نمک‌پاشی بر زخم‌ها!

در فاصله تنفیذ حکم ریاست جمهوری حسن روحانی به وسیله آیت‌الله خامنه‌ای و برگزاری مراسم تحلیف او، دستکم چهار اتفاق، نمکی بود که بر زخم کهنه ایرانیان ریخته شد. چه آنان که به روحانی رای دادند و چه آنان که به دلیل ناامیدی از اصلاح‌پذیری حکومت اسلامی در انتخابات شرکت نکردند.

- ابتدا حضور قاضی مرتضوی در مراسم تنفیذ حکم ریاست جمهوری همه را تکان داد. مردی که روز ۱۱ تیرماه امسال به جرم مشارکت در جنایات کهریزک به انفصال دائم از خدمات قضائی و پنج سال انفصال از کلیه خدمات دولتی محکوم شده است.

- دوم، دعوت از عمر حسن احمدالبشیر رئیس‌جمهور جنایتکار سودان به عنوان میهمان ویژه مراسم تحلیف آقای روحانی بود. عمرالبشیر در پی درگیری‌های خونین «دارفور»، روز چهارم فوریه سال ۲۰۰۹ میلادی در دادگاه بین‌المللی لاهه به «جنایت علیه بشریت» محکوم شد.

به گزارش سازمان ملل متحد در درگیری‌های دارفور دست‌کم ۳۰۰ هزار نفر به قتل رسیده‌اند. دادگاه بین‌المللی لاهه در سال ۲۰۱۲ میلادی از رهبران دولت‌های چاد و لیبی خواست که عمرالبشیر را بازداشت کنند و تحول دهند.

- مورد سوم، انتصاب مصطفی پورمحمدی وزیر کشور دولت نهم و رئیس سازمان بازرسی کل کشور به مقام وزارت دادگستری دولت روحانی بود. (با سابقه‌ای در اعدام صدها نفر در سال‌های ۱۳۶۱ تا ۶۲)

هم چنین عضویت در هیئت سه‌نفره جوخه مرگی است که با حکم خمینی در تابستان سال ۱۳۶۷ خورشیدی ظرف یک‌ماه در زندان‌های ایران حمام خون به راه انداختند. بی‌تردید،



بازی‌های قدرت و مطالبات بحق و معوقه مردم!؟

شگرد آخوندی ایجاد امیدهای واهی در مردم و تخریب آن‌ها در زمانی کوتاه!

تخریب بهداشت روانی جامعه ایران با اولین ضربه‌های خمینی آغاز شد!

اتفاق مردم و ناظران امور ایران معتقدند احمدی‌نژاد در این هشت سال نزدیک به ۷۸۰ میلیارد دلار درآمدهای نفتی کشور را تباه کرده و در دوران او بیکاری، فقر، اعتیاد و فحشاء به اوج رسیده است، آقای خامنه‌ای در حکم خود ضمن تقدیر از «خدمات ارزنده» و «تجربه‌های باارزش» رئیس‌جمهور پیشین، او

باید در قاعده مرکز دادخواهی مردم باشد، فریاد اعتراض را حتی در میان برخی کسانی که با خوش‌بینی به پیروزی روحانی در انتخابات کمک کردند به آسمان رساند.

- مورد چهارم، حکمی بود که رهبر رژیم برای محمود احمدی‌نژاد رئیس دولت‌های نهم و دهم صادر کرد. در حالی که اکثریت قریب به

اگر روزی قرار به اجرای عدالت در ایران باشد، او باید به این اتهام در برابر یک دادگاه عادلانه پاسخ بدهد. شاید اگر تصدی وزارت خانه یا سازمان دیگری به پورمحمدی سپرده می‌شد، (چنان‌که در دوران احمدی‌نژاد شد) حساسیت‌ها چنین شدید نمی‌بود. اما قرار گرفتن او بر مسند وزارت دادگستری که

رژیم با حفظ نوکران سر سپرده و جنایتکار خود در صحنه به ۹۹ درصد مردم دهن کجی می‌کند!

حسن روحانی با ۱۸ میلیون رای پیروز شد. بیش از ۱۶ میلیون نفر هم اصولا در انتخابات شرکت نکردند. رقمی که بسیار کوشیده شد نادیده گرفته شود. اما روحانیت حاکم باز هم در برابر یک خطر ایستاده بود که باید پیش از آن که دیر شود، برای آن چاره اندیشی می‌کرد: ۱۸ میلیون نفر، به این دلیل به روحانی رای داده بودند که او وعده تغییر داده بود و تضمین می‌کرد که با کاهش فضای امنیتی جامعه، کرامت انسانیت و آزادی را به جامعه بازگرداند. روحانیت حاکم می‌دانست و می‌داند انسانی که دارای اندکی کرامت باشد، اجازه نمی‌دهد سرنوشت او در «خلوت خواص» رقم زده شود و می‌کوشد آن را خود به دست بگیرد. بنابراین، یکبار دیگر باید ریشه‌امیدی خشکانده می‌شد که جان گرفتن آن می‌تواند باعث طرح مطالبات ۳۴ سال عقب رانده شود. در نتیجه می‌بینیم:

● در دولت «تغییر و امید» - در حالی که ۵۱ درصد جمعیت ایران و بیش از ۶۰ درصد دانشجویان آن را زنان و دختران تشکیل می‌دهند - حتی یک زن راه پیدا نمی‌کند.

● برخی وزیران این دولت باید جنایتکاری باشند که مشاهده آن‌ها در مسند وزارت سبب ادامه شکنجه روانی مردم است، تا آنها نتوانند بهداشت روانی خود را (که برای یک حکومت روانپزش خطرناک است) بازسازی کنند.

● باید از همان آغاز نهیب زده شود که: «روحانی که سهل است، بزرگ‌تر از روحانی‌ها هم نمی‌توانند چیزی را در ایران تغییر دهند. اینجا سرزمین ولایت فقیه است و تنها آقا است که به نمایندگی از سوی خدا و روحانیت حاکم تصمیم می‌گیرد.»

● باید سعید مرتضوی عامل اصلی جنایات و تجاوزهای کهریزک در مراسم تنفیذ روحانی شرکت کند و محمود احمدی‌نژاد که هشت سال اکثریت مردم ایران را بی‌وقفه شکنجه روانی داده است، با احترامات فائقه کنار اکبر هاشمی رفسنجانی بر کرسی مجمع تشخیص مصلحت نظام بنشیند تا همه دریابند نوکران کمر بسته آقا، حتی اگر مرتکب بزرگترین جنایات‌ها شوند، و حتی اگر جاهائی در برابر آقا بایستند، تا زمانی که آماده نوکری ورق بزنند



سلب کرامت انسانی!

احمدی‌نژاد، با پشتیبانی و نمایندگی بی‌چون و چرای رهبر، ظرف هشت سال کوشید از مردمی که تازه به پا خاسته بودند تا از طریق ایجاد نهادهای مدنی بدون توسل به خشونت مبارزاتی «مطالبه محور» را پی ببرند، مردمی بی‌رمق، سرخورده، معتاد، افزون‌طلب، دورو و سازشکار بسازد که برای زنده ماندن و نه زندگی کردن، به هر حقارتی تن می‌دهند.

سرخوردگی مردم بدانجا کشید که وقتی شورای نگهبان جمهوری اسلامی به ریاست احمد جنتی از میان صدها نامزد ریاست جمهوری دوره یازدهم تنها هشت نفر از چهره‌های سرسپرده به رهبری را در برابر مردم قرار داد، آن‌ها به امید تنها اندکی بهبود اوضاع خفقان‌زده و بیمار خود، به پای صندوق‌های رای رفتند که بهترین برآیند آن می‌توانست منتصب آقای خامنه‌ای در شورای امنیت ملی (حسن روحانی فریدون) باشد.

روحانیت حاکم دریافت که دادن هر امتیاز کوچکی سبب درخواست امتیازهای تازه‌تر می‌شود و کار سرانجام به آنجا خواهد رسید که مردم خواست نهائی خود را که از انقلاب مشروطیت به این سوبه تعویق افتاده است بر طبل بکوبند: جدائی دین از دولت.

آنجا بود که برای مدفون کردن امید تازه سربرکشیده مردم، نه تنها کارشکنی در مسیر برنامه‌های اصلاح‌طلبان، بلکه قتل‌های زنجیره‌ای، جنجال مصنوعی کنفرانس برلین، سرکوب دانشجویان و تبدیل کردن رئیس‌جمهور به عنوان «تدارک‌چی» در دستور کار قرار گرفت.

حاکمیت ایران، با تجربه دوران اصلاحات تصمیم گرفت راهی را طی کند که جامعه بکلی از پویائی و انگیزه‌ها و امیدهای اصلاح ساختارهای حکومتی ناامید شود، مردم در اوج ناامیدی از سیاست فاصله بگیرند و شعار «حکومت کار خودش را می‌کند، ما کار خودمان را» به شعار عمومی در جامعه تبدیل شود.

را به عضویت مجمع تشخیص مصلحت نظام منصوب کرد.

جائی که ریاست آن را اکبر هاشمی رفسنجانی رقیب بالقوه رهبر به عهده دارد. احمدی‌نژاد که اتهام شرکت در عملیات ترور عبدالرحمان قاسملور رهبر حزب دموکرات کردستان در وین را نیز در پرونده دارد، احتیاطاً باید مثل شمشیر داموکلس بر سر رفسنجانی عمل کند.

امید و تخریب امید!

بسیاری از تحلیل‌گران ایرانی، این اقدامات را تنها «تعامل حسن روحانی با اصولگرایان» ارزیابی می‌کنند! برخی از آن‌ها می‌گویند روحانی یک وزیر پیشنهادی گروه رقیب را برخلاف میل باطنی خود پذیرفته است تا بتواند سه وزیر دلخواه خود را به کرسی بنشانند!؟

برخی دیگر از تحلیل‌گران هم اتفاقات غیرمنتظره و ناخوشایند آستانه دوران روحانی را ناشی از تضاد جناح‌ها و فشار بر روحانی برای کنار آمدن با اصولگرایان و مرزبندی با «فتنه‌گران» ارزیابی کرده‌اند. اما من معتقدم این اتفاق‌ها، در استراتژی جمهوری اسلامی اصلاً تازگی ندارد.

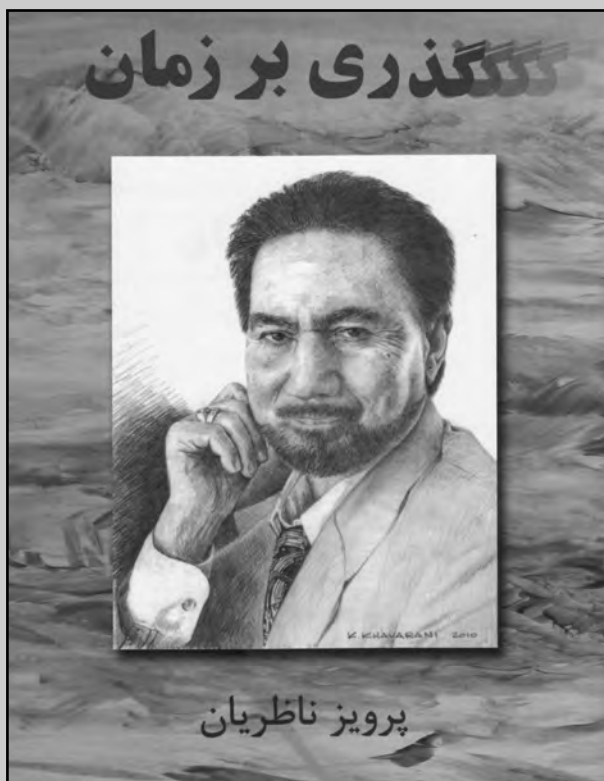
روحانیون، به دو دلیل روانشناسی ایرانیان را حتی بهتر از روانشناسان می‌دانند. یکی به دلیل آن‌که خود اغلب از لایه‌های پائینی جامعه برآمده‌اند و دیگر به این دلیل که برخلاف همه گروه‌های اجتماعی دیگر، به خانه‌ها و حیاط خلوت همه طبقات راه دارند و از قدیم به گونه‌ای محرم! رازهای مردم بوده‌اند، حتی در شرایطی که مردم ایران از آن‌ها متنفر بوده‌اند. آن‌ها از آغاز به دست گرفتن قدرت، بهترین راه را برای ویران کردن استقلال روحی و اعتماد به نفس مردم در پیش گرفته‌اند و آن ایجاد امیدهای واهی و تخریب این امید در مدت زمانی بسیار کوتاه است، بدان‌گونه که ریشه ندواند و تبدیل به خواست اجتماعی نشود و مردم برای پی‌گیری آن خواست، در سایه امید توانمند نشوند.

تجربه شکست خورده!

دوم خرداد سال ۱۳۷۶ خورشیدی، ۲۲ میلیون نفر به محمد خاتمی رای دادند، زیرا در سایه تبلیغات آشکار و پنهان این امید در مردم به وجود آمده بود که خاتمی بتواند با عمل کردن به وعده‌هایی که در مبارزات انتخاباتی داده بود، بخش کوچکی از آن‌چه را حکومت اسلامی ظرف ۱۸ سال از آن‌ها غارت کرده بود، با وعده‌هایی که داده بود، پس بگیرد. اما

گروه شباهنگ و شرکت کتاب برگزار می‌کند با همکاری هفته‌نامه فردوسی امروز، جوانان، تهران، تلویزیون پارس و تایم تی‌وی

بزرگداشت پرویز ناظریان



معرفی و امضای کتاب

با حضور و سخنرانی از:

عباس پهلوان، دکتر دانش فروغی، علی‌رضا می‌بیدی،
دکتر ناصر انقطاع، پرویز قاضی سعید، هما سرشار، ساسان
کمالی، گلاویژ معتمدی، دکتر مهدی آقازمانی و افشین گرگین
و هنر نمایی:

وحید بی‌بیات، امیر حسین بیات و سیامک پویان،
ایرج طاهری، مریم نجمی، شایان، پروین داوری و ورق‌داوری.

یکشنبه ۲۵ آگست ساعت ۷ شب

کافه نادری با صرف شیرینی و شام

17777 Ventura Blvd., #101

Encino, CA 91316

Tel: (818) 654-8333

خرید بلیط به مبلغ ۲۵ دلار در شب اجرای برنامه (از ساعت ۶:۳۰ به بعد)

اما آیا آخوندی که ۱۶ سال پس از آخوند خاتمی با ۴ میلیون رای کمتر از او وارد نهاد ریاست جمهوری شده است، به مردم ایران هم خدمتی خواهد کرد؟ دستکم بدون فشار مردم برای انجام تعهداتی که در تبلیغات انتخاباتی خود وعده می‌داد، نه.

بسیاری از رفتارهای روحانی در چهار یا هشت سال آینده، بستگی دارد به این که معتقدان به تاثیر صندوق‌های رای، حالا که راییشان را داده‌اند و پایکوبی‌شان را کرده‌اند، دست‌کم به این سادگی‌ها از پی‌گیری مطالبات خود و تعهدات کسی که انتخاب کرده‌اند، دست بر ندارند.

با توجه به مشکلات عظیمی که سیاست اقتصادی احمدی‌نژاد بر جای نهاده و با توجه به تعمیق پایه‌های قدرت رانت‌خواران داخل و پیرامون حکومت ایران و بسیاری عوامل دیگر، احتمالاً روحانی تنها خواهد توانست از طریق مصالحه بر سر برنامه اتمی، زمینه لغو تدریجی برخی تحریم‌ها را فراهم کند. او ممکن است حتی بتواند فضای سیاسی جامعه را نیز در مقایسه با دوران احمدی‌نژاد اندکی آرام‌تر و بازتر کند.

اما تغییراتی بیش از این، تنها در شرایطی ممکن خواهد بود که مردم، حالا که حاضر شده‌اند به یکی از گزینه‌های حاکمیت رای بدهند، دست‌کم تسلیم بازی‌های قدرت نشوند و از مطالبه خواست‌های معوقه خود عقب‌نشینند.

حضور مصطفی پورمحمدی که از سوی نهادهای بین‌المللی مدافع حقوق بشر به «جنایت علیه بشریت» متهم است در وزارت دادگستری دولت روحانی، یکی از مسائلی است که از هم اکنون باید در مقابل آن مقاومت کرد.

سه نهاد حقوق بشری معتبر جهانی (دیدهبان حقوق بشر، گزارشگران بدون مرز و کمپین دفاع از حقوق بشر ایران) روز هشتم اوت امسال در بیانیه مشترکی از روحانی خواستند که پیشنهاد وزارت عامل کشتارهای تابستان ۶۷ را رد کند. آن‌ها از نمایندگان مجلس شورای اسلامی هم خواستند اگر تا روز تصمیم‌گیری بر سر رای اعتماد وزیران دولت روحانی اسم پورمحمدی جانی از فهرست وزیران پیشنهادی حذف نشده بود، به او رای اعتماد ندهند.

گوش حکومت ایران به این توصیه‌ها بدهکار نیست. تنها مدافعان «دولت تدبیر و امید» هستند که در این مورد نباید سازش کنند.

هستند، مصونیت دارند و اگر ۹۹ درصد مردم ایران هم از حضور آن‌ها در صحنه سیاست به حالت تهوع بیافتند، باز باید در صحنه بمانند. تا دیگری که آماده نوکری می‌شوند، نمونه بدی در پیش نداشته باشند.

آسیب‌های عدم تعادل روانی!

یکی از «توانائی‌های روحانیت شیعه» خندانیدن مردم در اوج‌گریه و به‌گریه انداختن آن‌ها در اوج خنده است. مردمی که بعد از انتخاب روحانی یکی دو شب رقص و پایکوبی کردند، حالا باید با این ترفندها، امیدهای خود را در حال دفن شدن ببینند و بگریند، تا خیال نکنند سرخ‌امور به این زودی‌ها به دست آن‌ها خواهد افتاد!

توان بالقوه ایران به لحاظ جمعیت، مواد خام، سرمایه‌های ملی و نیروی انسانی متخصص و غیرمتخصص چنان بالا است که این جامعه می‌تواند تمام زیان‌های ناشی از برنامه‌های غلط اقتصادی و غارت منابع را، در مدت زمانی نه چندان طولانی جبران کند، اما آسیب‌های انسانی ناشی از به هم خوردن تعادل روانی مردم ایران را با هیچ ثروتی نمی‌توان جبران کرد.

تخریب بهداشت روانی جامعه ایران، سیاستی بود که روحانیون آشنا به روح و روان ایرانی، از همان آغاز به دست گرفتن قدرت در پیش گرفتند و تا امروز پیش برده‌اند. به خاطر بیابوریم وعده‌های درخشانی را که خمینی در نوفل لوشاتو به مردم داد و رفتاری را که بلافاصله پس از کسب قدرت در برابر آنان پیش گرفت.

همین تضاد، نخستین ضربه روانی بود که بر مردم ایران وارد شد و پایه ضربه‌های بزرگ دیگر بود، تا امروز با ملتی روبرو شویم که دادن تعریفی از آن غیرممکن شده است.

پافشاری بر خواست‌های مردمی!
اما کاربرد این ترفندها تا کجا ادامه خواهد داشت؟

حسن روحانی خدمت بزرگش را به حاکمیت کرد و بحران بین‌المللی آن را که اوج گرفته بود، تا حدودی کاهش داد. اکنون، جهان غرب به این باور رسیده است که می‌تواند بر سر رفع خطر برنامه اتمی ایران با رئیس‌جمهور جدید به توافق برسد، آبروی رهبری نظام که در نتیجه سرکوب‌های خونین و وحشیانه پس از انتخابات ۱۳۸۸ بر باد رفته بود، تا حدودی (به ظاهر) ترمیم شده است و شاهد زمزمه‌های گفت‌وگوی مستقیم با آمریکا نیز هستیم.

موهوم، توخالی، طبق سناریو؟!؟



کوه حکومت اسلامی زائید و آنطور که به نظر می رسد «موش» زائید. مردم خسته و درمانده، به دنبال راه نفسی می گشتند تا حداقل بتوانند تاب بیشتری برای تحمل پیدا کنند. حکومت سرابی به مردم تشنه نشان داد و با رضایت هجده میلیون روحانی برگزیده شد. اگر به حکم «تنفیذ» رهبر حکومت نگاه کنیم هر چند که نوشته خود او نیست ولی از تک تک کلمات و جملات بجز شعارهای کلیشه ای مکنونات قلبی و واقعی حکومت از آن پیداست. رهبر رئیس جمهور را با این حکم به ریاست جمهوری «منسوب» کرد (دقیقاً کلمه ای که بکار برده شده).

بنابراین به اقرار این حکم، ریاست جمهوری یک مقام انتصابی!! است. از طرف دیگر انتخاب روحانی وسیله مردم را به مردم تبریک می گوید. بنابراین از این انتصاب خشنود است که مردم «راهی» را که او پیش پایشان گذاشته بود!! برگزیدند.

رهبر در عین حال مردمسالاری دینی! را به نمایش می گذارد و می گوید: این تنفیذ و تأیید تا زمانی اعتبار دارد که خلاصه شما در «خط رهبری» باشید و در همان حال به مردم هم می فرماید که رأی شما تا زمانی معتبر است که بخواهیم و منتخب شما در «خط ما» باشد!!

به این ترتیب کاملاً روشن است که روحانی همان کسی است که حکومت می خواست و با «تدبیر» این «امید» را در مردم و خارجی ها به وجود آورد که کلید گشایش همه درهای بسته در دست روحانی است. بعضی معتقدند که حداقل

باید سه ماه به روحانی وقت داد و اگر طلیعه ای از گشایش ندیدیم دست به انتقاد بزنیم. سخن در یک موقعیت عادی و در باره یک حکومت واقعاً مردمی کاملاً منطقی است اما ما سی و چهار سال است که این حکومت را آزموده ایم و متأسفانه هر بار همین اشتباه را انجام می دهیم و دستانمان را در همان سوراخ می کنیم و فریاد می کشیم.

از همان روز اول همین جمله را شنیده ایم و با هر که آمده همین رفتار را کرده ایم:

- خمینی در پاریس بود و سخنرانی می کرد و در جلساتی شنیدیم: دیدی چه گفت؟

- بعد از آمدن گفتیم: خوب این ها اول کار است و مشکلات وجود دارد ولی تمام خواهد شد.

- دیروز دیدی بازگان کراوات زده بود و برای تشویق دست زد و به مردم گفت دست بزنید؟

در باره خاتمی هم همین را گفتیم و منتظر ماندیم! همان انتظاری که هزار و دویست سال است ادامه دارد. «انتظاری» که در فرهنگ ما جای گرفته و نمی توانیم خود را از آن خلاص کنیم.

حالا کاملاً روشن است که حکومت در آن زمان واقعاً در تنگنا قرار داشت و دنبال یک فرصت حتی کوتاه می گشت تا از این ستون به آن ستون فرجی باشد و روحانی همان «تدبیر» حکومت است با این «امید» که از فشارها بکاهد یا حداقل آنرا ثابت نگهدارد. روحانی نیامده که در قفل شده مشکلات مردم را بگشاید یا اگر کاری کند «کاری نمایشی» و بی اثر خواهد بود.

او آمده است تا با کلید «حرف» در قفل گرفتاری های خارجی حکومت را باز کند. این تدبیر همان چیزی است که حکومت های غربی نیز به آن احتیاج دارند چون آنها هم در بن بست و فشار قرار گرفته بودند به همین جهت است که همه تا این لحظه از «انتصاب» روحانی خشنودند!

مردم، جناح های حکومتی که همه سعی دارند او را بخود بچسبانند، حکومت های غربی و دیگران. روحانی نیز سعی دارد که با همه باشد و همین است که مرا می ترساند. کسی که بخواهد با همه باشد با هیچ کس نیست و بیشتر به یک «بازیگر»ی می ماند که بر اساس «سناریو»یی «کارگردان»ی او را هدایت می کند.

روحانی دست پرورده این حکومت و یکی از سهامداران این «شرکت در حال ورشکستگی به تقصیر» است. او نمی تواند خلاف منافع این شرکت عمل کند و منافع این شرکت در تضاد با منافع ملت است. به سخنرانی او در مراسم «تحلیف» نظری بیاندازد: حرف هایی کلی با کلماتی زیبا و در عین حال «توخالی» و موهوم. حرف هایی که انجام آنها با حکومت ولایت مطلقه فقیه و حتی مذهب اسلام نیز مغایر است. مثلاً «برابری حقوق زن و مرد». آیا این مغایر با مذهب نیست؟

حتی یک زن وزیر در لیست وزرای او برای خالی نبودن عریضه وجود ندارد. برابری زن و مرد؟ زنی که هنوز اجازه ورود به یک «استادیوم ورزشی» را ندارد. زنی که باید برای خروج از کشور از شوهرش مانند

یک صغیر اجازه نامه بگیرد. بقیه قول ها و قرار های او نیز در همین سخنرانی چیزی جز باد هوا و نشان دادن در باغ سبز به خارجی ها نیست. چون آنها ثابت کرده اند که از «مذهب و حکومت مذهبی» و شرایط خاورمیانه و کشورهای مسلمان بی خبرند یا اگر بی خبر نیستند احتیاج به این حرف ها برای افکار عمومی خود دارند.

روحانی و آورندگان او دست به یک جنگ تبلیغاتی بزرگ زده اند و از او در حال ساختن یک «ابرمرد»! پوشالی - از نوع فیلم های «سوپرمن» - هستند. تا حدی این سرمایه گذاری پیش رفته است که بسیاری از روزنامه و مجلات حتی معتبر جهان شبیه جراید داخل ایران شده اند.

به نظر من او آمده است تا حداکثر به یک «توافق آبرومند» یا به قول خودش «برد برد» با غربی ها برسد مثلاً غنی سازی اورانیوم در حد پایین. ولی مشکل امروز کشور غنی سازی اورانیوم و حتی تحریم ها نیست. مشکل ایران مشکل یک «حکومت مذهبی» است که حتی اگر تحریم ها نباشد و غرب و شرق هر دو پشت سر این رژیم قرار گیرند وضعی بهتر از امروز از نظر سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی نخواهیم داشت. نمونه اش حکومت مصر که دست پخت امریکایی ها بود ظرف مدت یک سال چه بر سر آن کشور توریستی آورد. بنابراین مشکل، «دخاله مذهب در سیاست» است. مشکل شخص نیست. مشکل احمدی نژاد یا روحانی یا خاتمی نیست. مشکل «سیستم» است.



مرتضی کاظمیان - نویسنده و تحلیل‌گر سیاسی

خوشباوری به تحولات پس از انتخابات؟!؟

تغییر آرایش نیروهای سیاسی و افزایش لایه‌های حامی اپوزیسیون دموکراسی خواهی!

«انتخابات خرداد ۸۸، چونان نقطه‌ای عطفی، روند تحولات سیاسی را در جمهوری اسلامی، به پیش و پس از خود، دسته‌بندی کرد. اگر با این مفروض هم‌عقیده باشیم که از مشروطه به این سو، اصلی‌ترین شکاف و مهم‌ترین چالش در ایران، درگیری نیروهای دموکراسی خواه و دموکراسی ستیز بوده، در این صورت به نظر می‌رسد که با وقوع انتخابات ۲۲ خرداد و تحقق حوادث پس از آن، آرایش نیروهای سیاسی تغییر معناداری کرد. انتخابات مزبور موجب شد که بخش

قابل توجهی از «شبه‌اپوزیسیون» عملاً در کنار «اپوزیسیون» قرار گیرد. به دیگر سخن، تمامیت خواهان و اقتدارگرایان با رویکردی که در قبال انتخابات و حوادث پس از آن اتخاذ کردند، بخش قابل توجهی از اصلاح‌طلبان مرتبط با بلوک قدرت را به جبهه‌ی مقابل (دموکراسی خواهان خارج از ساخت قدرت) سوق دادند و تنها طیف اپوزیسیون را گسترده‌تر ساختند که بر سنگینی و وزن آن، افزودند. هم‌چنین در بلوک قدرت نیز سامان و ترکیبی جدید یافت. حوادث پس از آن

نیز به شکل محسوسی وزن و ترکیب لایه‌های اجتماعی حامی اپوزیسیون دموکراسی خواه را با پیوستن لایه‌هایی از شبه‌اپوزیسیون به آن، تغییر و افزایش داد. روحانی نماینده رهبر جمهوری اسلامی در شورای عالی امنیت ملی - و منتصب وی در مجمع تشخیص مصلحت بود - و عضو جامعه روحانیت مبارز و همراه قدیمی هاشمی رفسنجانی و از طرفی او مورد حمایت طیف‌های مختلف اصلاح‌طلبی و شخص نخست آنان، سید محمد خاتمی قرار گرفت. روحانی همچنین از

حمایت علی‌اکبر ناطق نوری و طیفی از اصول‌گرایان همسو برخوردار شد، و طیف معناداری از راست میانه و محافظه‌کاران پراگماتیست نیز به تلویح و تصریح، او را مورد حمایت قرار دادند یا از پیروزی وی در انتخابات، استقبال کردند. برخلاف تحولات پس از انتخابات ریاست جمهوری ۷۶، که محافظه‌کاران و تمامیت‌خواهان در برابر اصلاح‌طلبان ایستادند، آرایش نیروهای سیاسی پس از انتخابات ۹۲ می‌رود که با همسویی

طیف‌هایی از راست میانه و محافظه‌کاران با اصلاح‌طلبان، به تدریج به زیان راست افراطی در ایران، و به سود دموکراتیزاسیون در ایران نضج یابد. هر چند «راست‌ها» دغدغه‌ی «گذار دموکراتیک» ندارند، اما همسویی آنان با تغییر تدریجی وضع موجود، حتی به گونه‌ی غیرمستقیم، موجب تقویت و جان گرفتن جامعه مدنی خواهد شد و همین که محافظه‌کاران در کنار راست افراطی، مانع و عامل اختلال نباشند، اتفاق مهم و فرخنده‌ای است.»

بیژن صف‌سری - نویسنده، روزنامه نگار و فعال سیاسی

یاغی ساخته و پرداخته رهبر!



رئیس جمهور سابق موهبتی بود که رهبر به نام او هر آنچه که خواست مرتکب شد!

«هنوز این پرسش در اذهان عمومی باقی است که چگونه احمدی‌نژاد رئیس جمهور پیشین حکومت اسلامی با همه خیره سری و نافرمانی‌ها، درست در بزنگاه شعبده انتخابات در لاک «سکوت» رفت - و به رغم همه قیل و قال‌ها و تهدیدها - خاصه در تثبیت یار غار خویش برای جانشینی پس از خود - همه و همه فراموش شد و همچون اسب چموش رام شده، مطیع و فرمانبردار می‌گردد تا بدانجا که از سوی رهبری مورد تفقد قرار گرفت و طی حکمی جانشین شیخ حسن روحانی در مجمع تشخیص مصلحت نظام شد، در حالیکه همه در انتظار عقوبتی سخت برای این یاغی گردنکش پس از پایان صدارتش بودند. نقل است که در زمان ناصری در خطه آذربایجان، یاغی نفس گیری بنام «قدر خان» وجود داشت که راه می‌بست و جان می‌ستاند تا بدانجا که آوازه جلالت و صلابت او در همه جا پیچیده و جان برب حاکم وقت آذربایجان، امیر نظام گروسی رسانده بود، اما با این همه روزی که امیر نظام به دلیل پایان ماموریت خود از آذربایجان می‌رفت، کس فرستاد و «قدر خان» را امان داد تا با او در

منزلگاه‌های میان راه ملاقاتی داشته باشد.

در آن ملاقات امیر نظام با چند نشانه به «قدر خان» فهماند که آن همه هیبت و باد و بروت را او برایش ساخته و تصور شجاعت و درایت داشتنش جز خیال خامی بیش نیست. امیر نظام با تدبیر وقتی آن‌راز بر ملا کرد به یاغی خوش خیال توصیه کرد که پس از آن از یاغی‌گری دست بردارد و خود را به کشتن ندهد، و این باور از سر بیرون کند که دست نیافتنی خواهد ماند و یقیناً بداند که حاکم بعدی او را خواهد کشت.

آن روز قدر خان با دانستن واقعیت چون برج عاج فرو ریخت و سر تعظیم فرود آورد و از امیر نظام خدا حافظی کرد اما قبل از رفتن گفت: شاهزاده سئوالی دارم. امیر نظام گفت: می‌دانم، می‌خواهی بپرسی که چرا این محبت را به تومی کنم در حالی که تودر دوران حکومت من یاغی بودی و زحمت‌ها بر ایام آفریدی. برای می‌گویم، اگر تو نبودى و ماجرای تو نبود، اداره این منطقه حساس در کنار روس و عثمانی برایم دشوار بود و من می‌بایست «قدر خان» می‌ساختم که هرگاه مشکلی داشتیم با استعانت از

آوازه خشونت و صلابت او آن‌را حل می‌کردم؛ آوازه‌ای که خود ساختم، پس مرهون توام و اکنون شکر آن را بجامی آورم. هشت سال ریاست جمهوری احمدی‌نژاد اگر چه برای ملت ایران چون بلای نازل شده از سوی خدا بود و برای جهان چون طاعون، اما برای سید علی خامنه‌ای موهبتی بود که به مدد آن هر آنچه به دل می‌خواست به نام این قدر خان خود ساخته انجام دهد. از همین رو هرگاه صبر یاران و خاصگان درگاه از درشت‌گویی و خیره سری این دست‌نشانده لبر یزمی شد و «قصد تغییر و تنبیه» او می‌کردند، حضرتش در نقش رهبری فقیه و دانا، گاه با عتاب که موضوع راکش ندهید و یا به نصیحت، همه را به شکیبایی و تحمل این «زنگی مست» تا پایان دوره صدارت وی دعوت می‌کرد و در پایان هم برخلاف انتظار همگان که گمان می‌کردند قدر خان پس از پایان ترک تازی هایش به عقوبتی سخت گرفتار خواهد شد، ضمن تقدیر از او، طی حکمی او را چون بلا به جان مصلحت اندیشان نظام نازل می‌کند تا از این پس خواب هاشمی رفسنجانی رئیس مجمع مصلحت نیز آشفته تر گردد.»

امید فروشی شایسته سالاری!

کوله بار انتخاباتی رئیس جمهور پر از وعده‌های انجام نشده به زنان است!



آیدا قجر فعال حقوق زنان

اجتماعی و اقتصادی آنان است. انتخاب کار کردن زنان در بیرون از خانه با خود آنان است و زنان برای برگزیدن نقش خود نیازی به قییم ندارند، و اینکه گفته است: «طرح تفکیک جنسیتی یک طرح غیرکارشناسی است که با جامعه ایرانی تطبیق ندارد».

با تاکید بر این که نمی‌شود با نیروی پلیس مشکلات فرهنگی را حل کرد، «کاری می‌کنم که دختران احساس امنیت کنند. نخواهم گذاشت ماموری بی‌نام و نشان از کسی سوال کند».

لایحه حمایت از خانواده موجب حمایت از خانواده نمی‌شود. زنانی که به دلیل طلاق از همسران خود جدا می‌شوند، باید سهمی از ثروت آن خانواده داشته باشند.

برخی از این وعده‌ها در حوزه اختیارات روحانی نیست اما وعده‌اش را داده و باید منتظر ماند تا عملی شدن یا نشدنش را شاهد باشیم. به عنوان نمونه «گشت ارشاد» تحت نظر مستقیم رهبری است، یا تعدیل و حذف قوانین ضد زن مانند لایحه

«حسن روحانی کابینه خود را معرفی کرد، در حالی که همچنان کوله بار انتخاباتی او مانند پیش از انتخابات پر از اولویت «شایسته سالاری» در دولت «تدبیر و امید» بود و شرکت خانم‌ها در هیئت دولت به برابری زن و مرد تشکیل وزارت امور بانوان فرصت برابری برای زنان و مردان باور داشت. و یا وعده تقویت جایگاه زنان و نگاه برابر به استعدادهای علمی، پژوهشی، سیاسی،

هم در بازی قدرت قربانی شده و به امید پست‌هایی در «هیأت دولت» که شاید قسمت زنان تحول خواه شود، به نظاره نشسته‌اند.

یکی از شعارهای انتخاباتی حسن روحانی، «شایسته سالاری» بود. با نگاهی به وزرای پیشنهادی روحانی، این سؤال پیش می‌آید که آیا هیچ زنی در میان جناح‌های مختلف سیاسی وجود نداشت که شایسته‌تر از مصطفی پورمحمدی باشد؟ پورمحمدی که وزیر پیشنهادی روحانی برای سمت وزارت دادگستری است یکی از اعضای کمیته سه نفره هیأت مرگ در اعدام‌های دهه شصت بود؛ شخصی که احکام اعدام بسیاری را در کنار نیری و اشراقی، قاضی شرع و دادستان تهران صادر کرد.

بدین ترتیب چطور می‌توان به وزارت زنان و تغییر و تحولات وعده داده شده توسط روحانی که قرار است نویدبخش «برابری زن و مرد» باشد، امید بست؟

حمایت از خانواده که روحانی بر آن تاکید کرده نیز جز با همکاری دولت، شورای نگهبان و مجلس اتفاق نخواهد افتاد. به ویژه آنکه آنچه بسیاری از آن غافل مانده‌اند منشور تراز زن انقلاب اسلامی است که مورد تایید آیت‌الله خامنه‌ای قرار دارد. از نظر رهبر جمهوری اسلامی، نقش زنان در جامعه به حضور آنان در خانواده، تربیت فرزندان، ایجاد آرامش برای مرد و رعایت حجاب و عفاف خلاصه می‌شود.

روحانی در اوج ناامیدی و بی‌اعتمادی مردم به صندوق‌های رای، پا به میدان گذاشت و مورد حمایت قرار گرفت. در نتیجه توقع حضور زنان در کابینه امری طبیعی و بر اساس وعده‌های رئیس جمهور ارزیابی شد که نه تنها محقق نشد، بلکه برخی بر این باورند که وزرای پیشنهادی دولت روحانی با توجه به فشارهای وارد آمده از سوی رهبر ایران و نزدیکان وی معرفی شده‌اند.

در این میان اما زنان که همواره از سوی حکومت و جامعه مورد تبعیض و خشونت قرار گرفته‌اند، باز

بیم و هراس پس از انتخابات!

آیا همه وعده‌های پیش از انتخابات برای کشاندن مردم به پای صندوق‌های رای بود و از حالا باید توبه‌نامه‌ها را حاضر کرد؟!



علی اصغر رمضان‌پور فعال سیاسی و نویسنده

ندارند به اینکه مقام‌های ارشد جمهوری اسلامی بخواهند یا اجازه داشته باشند گامی برای حل مشکلات مردم بردارند.

گروهی دیگر دست به سازمان دادن «جنبش ضد تحریم» زده اند. سازمان دادن این جنبش و خطاب دادن غرب به خودی خود نشانی از آن است که باز هم چشم امید مردم به غرب است تا به نحوی ماجرا را به سوی حل شدن ببرد. این گروه حتی اجازه ندارند آزادانه درباره سیاست نادرست و خطرناک دنبال شده در گفت و گوهای اتمی سال‌های گذشته هم انتقاد کنند و فقط سرپسته از غرب می خواهند تا تحریم ها را بردارد، بدون اینکه سانسور و سرکوب مسلط در ایران به آنان اجازه دهد که خواهان شفافیت و توجه به منافع مردم در مذاکرات هسته ای از سوی نمایندگان جمهوری اسلامی باشند. طرفه آنکه مدعیان حتی همین

«..... چهره‌های سیاسی و مردم چنان از سخن گفتن با رهبر جمهوری اسلامی هراسان اند و از توجه کردن او به شرایط اسفبار و بحرانی کشور ناامید، که به جای مطرح کردن خواسته‌های خود با رهبر کشور، آن را با «باراک اوباما»، رئیس جمهوری امریکا، بازمی‌گویند و از او می‌خواهند که گام اول را بردارد. گویی هیچ امیدی

میزان فریاد استمداد مردم و زندانیان را هم تحمل نمی‌کند و باز هم برای زندانیانی که سال هاست به طور غیرقانونی در زندان هستند و انواع فشارها را تحمل می‌کنند خط و نشان می‌کشد. مردم به امید حل و فصل مسالمت آمیز و آرام مشکلات، حتی تصمیم خطرناک حسن روحانی را در سپردن سرنوشت چند وزارت حساس به دست کسانی که سابقه ساختن و کنار آمدن آن‌ها با سرکوبگران مردم روشن است، تحمل کرده اند شاید دل و اندیشه رهبر جمهوری اسلامی را به سوی حل مشکلات متمایل سازند. اما تشدید حملات روزهای اخیر به وزرای پیشنهادی نشان می‌دهد که سیاست آنان که انتخابات را باخته‌اند این است که حسن روحانی و طرفدارانش را چنان در پیچ و خم تشکیل دولت به اسارت بگیرند که خود به خود مساله حساسی مانند امید به حل

بحران حاکم بر مذاکرات اتمی و بهبود روابط با غرب به فراموشی سپرده شود. این مسئولیت اخلاقی و قانونی آقای خامنه ای است که از دولت روحانی، برای حل و فصل مشکلات حمایت کند و اگر از آنچه پیش از این کرده است عذر خواهی نمی‌کند حداقل امکان تجدید نظر در سیاست‌های پیشین را فراهم آورد. اگر آیت الله خامنه ای از این مسئولیت‌های کلیدی خود سرباز زند بار دیگر این استنباط را موجه می‌سازد که همه وعده‌های پیش از انتخابات فقط برای کشاندن مردم به پای صندوق و انداختن مشکلات به گردن منتخب دست بسته مردم بوده است. به این ترتیب لابد ۴ سال دیگر آن‌هایی که به آقای روحانی رای داده‌اند باید عذر خواهی کنند تا حق ماندن در فضای سیاسی ایران را داشته باشند و به زندان نروند و بهتر است از حالا به فکر توبه نامه خود باشند.»

«حقیقت تاریخی» وجود ندارد!

رویدادهای تاریخی از سوی مردمی مورد لعن و برای مردمی دیگر تحسین برانگیز است!

هنوز هم در ایران، مردم هیچ ابزاری برای نظارت و کنترل بر دستگاه قدرت ندارند!



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه نگار

گفتم این «پرداختن» قطعا بر زمینه ذهنیات و باورهای هر کدام از طرفین صورت می گیرد که نهایتا راه به منافع آنان نیز می برد. منظور از «منافع» الزام مادی و دلاری نیست! نفع یک فرد یا گروه می تواند در اثبات مواضع سیاسی و یا نجات پیشینه و توجیه عملکردهایش و یا اصلا خودنمایی باشد که حتا در استناد به اسناد و مدارک تاریخی نیز در پی رد پای آنچه می گردد که بتواند به سود این منافع عمل کند. این است که پژوهش و کند و کاو آن کسانی در جستجوی «حقیقت تاریخی» ارزشمند است، که بدانند و آگاه باشند آنچه به مخاطبان خود ارائه می دهند، نه خود آن حقیقت بلکه تنها تلاش و نتیجه جست و جوی آنها برای دست یافتن به آن است.

ادامه یک نزاع افراطی!

در این میان، «پهلوی» ها تا سال های سال

تلاش می شود، درهاله ای از ابهام پنهان کرد. ماجرای «افشاگری» های ادوارد اسنودن کارمند امنیتی آمریکا و «ویکی لیکس» ژولیان آسانژ نمونه های قرن بیست و یکم هستند که نشان می دهند انکار و یا ابرام نسبت به ادعای آگاهی بر «حقیقت تاریخی» تا چه اندازه می تواند ساده اندیشانه باشد آن هم در شرایطی که واقعیات پیش روی چشم ما به سادگی تحریف شده و حتا با تکرار دروغ درباره آنها به سادگی به «تاریخ» تبدیل می شوند!

درستی و نادرستی تاریخ!

تاریخ معاصر ایران نیز از این انکار و ابرام مصون نمانده است. هر کسی می تواند طرفدار و یا مخالف این یا آن شخصیت تاریخی باشد و یا به استدلال درباره درستی یا نادرستی و اساسا چگونگی این یا آن رویداد بپردازد. همان گونه که

به شمار می رود، برای دیگری فتح و پیروزی به حساب می آید و آنکه از سوی مردمانی به عنوان متجاوز مورد لعن و نفرین قرار می گیرد، برای دیگری به مثابه فاتح و قهرمان مورد ستایش و ارج واقع می شود.

قرن بیستم به دلیل پیشرفت تکنولوژی ارتباطات، ثبت وقایع را در همان زمانی که روی می دهند، به شدت گسترش داد و از این نظر به جست و جو برای کشف مستدل «حقیقت تاریخی» بسیار یاری رساند. با این همه، همزمان با آن پیشرفت، مسائل امنیتی و مناسبات جاسوسی، و هم چنین شیوه دخالت مستقیم و نامستقیم کشورهای قدرتمند در سرنوشت سرزمین های زیر سلطه و ضعیف و ترفندهای سیاست بین المللی نیز پیچیده تر شد و دوباره «حقیقت تاریخی» راکه همواره برای یافتن اش

- اصرار بر انکار و یا اثبات آگاهی از حقیقت تاریخی، ساده اندیشانه است!
- اگر رشد اقتصادی و اجتماعی جامعه ایران در پیش از انقلاب نمی بود حکومت آخوندها با جمهوری اشان بدتر از طالبان بودند!
- وظیفه روشنفکران و روشنگران روشن کردن افکار جامعه است، نه دچار شدن به وسوسه ارائه «حقیقت تاریخی»!

کدام حقیقت تاریخی؟!

افراط در انکار و نفی یک موضوع تاریخی (و یا حتا امروزین!) از سوی مخالفان معمولا با ابرام و اثبات درباره همان موضوع از سوی موافقان همراه می شود. این هر دو، یک کنش و واکنش غیر علمی و یک جدل فرسایشی است که راه به جایی نمی برد. نه در واقعیت و آنچه گذشته، و یا در جریان است، تغییری حاصل می شود و نه بر دانش و آگاهی کسی می افزاید.

نقد تاریخ و آنچه گاه «حقیقت تاریخی» به شمار می رود اما روشنگرانه و وظیفه روشنفکران است بدون آنکه لازم باشد برای اثبات ادعای «بی طرفی» از نظر شخصی خویش چشم پوشید. «بی طرفی» البته به نظر من ادعایی است ناممکن! هر انسانی همواره به یک طرف، تعلق و یا تمایل دارد و وجودش به خودی خود نهایتا به سود یک «طرف» تمام می شود حتا هنگامی که هیچ حرفی نمی زند و هیچ کاری نمی کند!

بگذارید حرف آخر را همین اول بزنم: به نظر من، حقیقت تاریخی وجود ندارد! تاریخ مجموعه ای است از رویدادها که در شرایطی معین، با ذهنیات و باورها و هم چنین منافع کسانی که آنها را نقل کرده و یا به ثبت رسانده اند، شکل گرفته است و الزاما بیانگر واقعیات و دلایل روی دادن آنها نیست. هم چنان که جوامع نیز نقل و روایت خود را از تاریخ دارند: آنچه برای سرزمینی، حمله و تجاوز



واقعیات در عصر ما به سادگی تحریف شده و حتی با تکرار دروغ درباره آنها به تاریخ تبدیل می‌شود!

همچنان محل نزاع طرفین موافق و مخالف خواهند ماند آن هم در حالی که افراطیون هر دو طرف از آنان چهره‌هایی «دیوصفت» و یا «فرشته‌گونه» ارائه می‌دهند. با این همه نظرات منطقی و مستدل نیز کم نیستند. برای نمونه، در مورد نقش رضاشاه، به نظر من، یکی از واقعی‌ترین تصویرها (و نه حقیقت تاریخی) را زنده یاد داریوش همایون، نظریه‌پرداز راست دمکرات ایران، در پیشگفتار کتاب «سفرنامه خوزستان و مازندران» که از زبان رضاشاه و به قلم فرج‌الله بهرامی رییس دفتر وی به نگارش در آمد، به دست داده است:

رضا شاه «خود را دگرگون کرده بود و کشور را نیز سراپا دگرگون کرد اما آن گام اضافی را نتوانست رو به بزرگی بردارد. در تحلیل آخر، سنگینی واپسماندگی مادی و فرهنگی جامعه تازه بیدار شده از خواب سده‌ها بر او نیز افتاد و بدتر از همه توفان جنگ جهانی دوم ناگاه و ناآگاه در خودش پیچاند.»

«آن گام اضافی» که برداشته نشد و نمی‌توانست برداشته شود، همان بود که وی را مانند همه سیاستمداران معاصرش در منطقه، نه در کنار دمکرات‌ها (که تا به امروز هم باید با چراغ به دنبالشان در خاورمیانه گشت!) بلکه در کنار دیکتاتورهای قرار می‌داد. آتاتورک هم که تأثیرات شگرف بر سرنوشت و راه ترکیه به سوی آینده داشت، دمکرات نبود و نمی‌توانست باشد!

روشن کردن افکار جامعه!

در این میان، درست است که اندیشه‌های رضاشاه برای پیشرفت و سربلندی ایران بسی جلوتر از آن جامعه ایرانی بود که قاجار، آن خاندان خوشگذران و خرافاتی، بر جای گذاشته بود، اما اهدافی که وی در نظر داشت، در عین حال بسی پیشرفته‌تر از توانایی‌های عینی و اندیشه سیاسی خود رضاشاه نیز بود!

دلیل این تناقض را می‌بایست در زمان و تاریخ خود جست که نه «جمهوری» و «جمهور مردم» در آن جایی داشت و نه اساسی‌شدن در شرایطی که جهان از جنگ دوم خویش می‌آسود و قدرت‌های بین‌المللی در پی تقسیم دوباره دنیا بودند، کاری بیش از آن انجام داد. حرص و مال‌اندوزی رضاشاه و سرکوب مخالفان بر زمینه‌ای که جامعه سنتی و رنجور خود ایران، درست همان گونه که داریوش همایون توصیف کرد، یکی از دلایل عمده آن بود، نمی‌توانست به سیاست رایج و حاکم تبدیل نشود. هنوز هم ایرانیان هیچ ابزاری برای نظارت و کنترل بر دستگاه قدرت ندارند! هنوز هم «بالا» و «پایین»، جامعه و قدرت، حکومت و مردم، در یک مناسبات معلول و واپسمانده، چرخه استبداد را، به یاری یکدیگر، باز تولید می‌کنند! هنوز هم به

اصطلاح نخبگان جامعه عمدتاً عامیانه می‌اندیشند و عامیانه رفتار می‌کنند. پهلوی‌ها، در کشاکش حرص و آز قدرت‌های استعماری و جهان‌دو قطبی، ایران را از ویرانه‌های قرون به راستی به آستانه جهان مدرن رساندند اما بدون آنکه مهم‌ترین ابزار مدرنیته یعنی دمکراسی که لازمه‌اش آزادی اندیشه، بیان و تشکل است، پشتوانه آن قرار گیرد و در آن شرایط نمی‌توانست چنین شود.

روند تاریخی و تجربه کشورهای مختلف نشان می‌دهد هنگامی که جامعه با مفاهیم دمکراتیک بیگانه باشد، و یا آشنایی‌اش با آن صرفاً در حد شعارهای آرمانی باشد، از هر جهنمی ممکن است سر در آورد: از جنگ خانگی مانند افغانستان پس از کودتای روسی بهار ۱۹۷۸ یا سوریه در همین سال‌ها تا جمهوری اسلامی در ایران!

کسانی که دیکتاتوری به تدریج شکل گرفته در دوران رضاشاه و محمدرضاشاه را (در کنار دوره‌های کوتاه نسبتاً دمکراتیک) به سود خدمات درخشان اقتصادی و اجتماعی آنها، به فراموشی می‌سپارند و یا اساساً انکار می‌کنند، سودی به نسل‌های امروز و فردا نمی‌رسانند. درست مانند کسانی که به انکار رشد و توانمندی اقتصادی و اجتماعی جامعه ایران در آن دوران پرداخته و آن را در سایه دیکتاتوری پهلوی‌ها به فراموشی می‌سپارند و نمی‌دانند اگر آن بینه نمی‌بود، آخوندها و جمهوری اسلامی‌شان، چنان مشروعه‌ای در ایران پیاده می‌کردند که طالبان هم به گرد پای آن نمی‌رسید.

در عین حال، افتادن به وسوسه ارائه «حقیقت تاریخی» از هر طرف که باشد، نمی‌تواند با دروغ و تحریف همراه نباشد. خود آگاهی فردی و خود آگاهی ملی تنها زمانی میسر است که انسان بر جنبه‌های مثبت و منفی خویش و تاریخ سرزمین خویش و کسانی که آن را ساختند یا ویران کردند، آگاه باشد.

وظیفه روشنفکران و روشنگران نه دچار شدن به وسوسه ارائه «حقیقت تاریخی» بلکه روشنگری و روشن کردن افکار جامعه است. اینکه هرکسی از این همه چه نتیجه‌ای می‌گیرد، باید به عقل افراد جامعه واگذار شود.

عقل تنبل که می‌گذارد دیگران به جایش بیندیشند، عقلی است که هنوز به جهان مدرن گام نگذاشته و از همان «تقلید مذهبی» پیروی می‌کند. کسانی هم که با پلیمیک‌های فرسایشی به «حقیقت تاریخی» ارائه شده از سوی دیگران استناد می‌کنند، با عقل خود نمی‌اندیشند بلکه در دفاع از عقل کسانی که به جای آنها فکر کرده و «حقیقت تاریخی» خودشان را ارائه می‌دهند به جدل بی‌پایان و بی‌نتیجه می‌پردازند!

دفتر حقوقی

دکتر سالومه امیرقهاری

وکیل رسمی داده‌گاه‌های
کالیفرنیا و فدرال با فوق
تخصص در امور مالیاتی



Saloumeh Amirghahari, J.D., LL.M(TAX)
Attorney At Law

● مشاوره برای انتقال پول از ایران و گرفتن جواز از سازمان OFAC

● رسیدگی به احضارنامه‌های دریافت شده از سازمان OFAC

● امور انحصار وراثت و تنظیم تراست "Trusts"

● امور تجاری و بازرگانی

● ثبت و انحلال شرکت‌ها

● حفاظت از سرمایه و اموال

● تنظیم قراردادهای

● دعاوی مالیاتی با IRS و FTB

● امور مهاجرت و گرین کارت از طریق سرمایه‌گذاری E5b

310-893-9993

Los Angeles

949-387-1818

Orange County

Cell: 714-469-4722

Fax: 949-263-0005

19800 MacArthur Blvd., Suite 1000

Irvine, CA 92612-2433

Sally@amirghaharilaw.com

دستخط استاد:
دکتر صدرالدین الهی



سار از درخت پریده، برگشت!

مگر با این عظمت دموُنستراسیون مردم، لات و لوتی ها می توانند حکومت قانون را بپندازند!؟

تیر چوب پنبه ای. یک نفر هم از وسط جمعیت شیشکی بست. «چلنگر» تمام شده بود. می گفتند از کوچه پشت شهرداری تا وسط لاله زار صف بوده که چاپ بعدی برسد و مردم بپایند. و افراشته با لهجه گیلکی اش گفته بود «خوب شد ما هم شدیم مثل صور اسرافیل، اما به نظرم بوق مان را زده باشند!» که البته رفقای جدی این حرف شوخی وار افراشته جان را

که همه به ردیف نشسته و ایستاده، منتظر دکتر مسنن دندان ساز سرگذر پامنار بودند تا با کلبتین خود، دندان باور آنها را بکشد. یک سرهنگ دوم بلند قد سیه چرده، از میدان می گذشت. نگاه عمیق درد آلودی به پای مجسمه انداخت و ناگهان محکم پاکوید و بالا زد (سلام نظامی داد) چند نفر دست زدند. پراکنده و سرد. مثل ترقه های هفت

کاریکاتور این تصنیف قدیمی را چاپ کرده بودند: **بیا برویم از این ولایت من و تو تودست منو بگیر و من دامن تو** توی میدان توپخانه، چیزی از ارتفاع کم شده بود. مجسمه با ابهت سوار بر اسب رضا شاه را کنده بودند. دور تا دور میدان، مردمی هراسیده به جای خالی مجسمه روی ستون نگاه می کردند و دهان ها همه باز بود. مثل این

راه افتادیم کرکره های فلزی را پایین می کشیدند. جلو مسجد سراج الملک یک بستنی یک قرانی خریدیم و لیف کشیدیم، با چهار فال گردو جمعاً دو قران که با نمک و آبجو بزینیم و کمی پایین تر یک روزنامه «حاجی بابا» که آخرین نسخه آن در دست روزنامه فروش بود با کاریکاتور شاه که دست ثریا را گرفته بود و داشتند به طرف طیاره می رفتند خریدیم، زیر آن

بهت زدگی شهر!
شب هنوز نیفتاده بود که ماراه افتادیم. از (چهارراه) سرچشمه به مقصد اسلامبول و «بیسترو» ی پنج زاری و آبجو بشکه. مادرها نگران که شهر ناامن است و شاه رفته... و پدر فحشی داد به حزب توده که پای جوان ها را به جای مسجد به عرق فروشی باز کرده است! از سرچشمه توی خیابان چراغ برق که



نپسندیده و قرار «انتقاد و انتقاد از خود» برایش گذاشته بودند.

هوای شب بیست و هشتم!

خیابان فردوسی کلاً قورق توده ای ها بود، با پیراهن سفید و سیبل کلفت و سرهایی به سنگینی کدو تنبل که فقط تکان مختصری می خورد، بی آن که بفهمی از سر تأیید است یا تکذیب. کمسومول ها از محل جمعیت هواداران صلح، محل پیشین کلوپ حزب توده، تا سر اسلامبول روزنامه می فروختند و بحث می کردند. روزنامه ها از زیرزمین درآمده بودند. «مردم» ارگان کمیته مرکزی حزب توده ایران، «رزم» ارگان سازمان جوانان. پیدا بود که بقیه، مثلاً «ظفر» ارگان شورای متحده، هنوز فرصت چاپ پیدا نکرده اند. طلوع «مردم» و «رزم» - روزنامه های علنی سابق حزب توده - «به سوی آینده» و «شهباز» را کم رنگ کرده بود. «مصلحت»، «جوانان دموکرات»، «کبوتر صلح»، و هفته نامه ها و ماه نامه های دیگر (توده ای) در این غروب داغ به سایه خزیده بودند.

هرچه به چهارراه اسلامبول نزدیک تر می شدیم، هوای شب بیست و هشتم، گرم ترمی شد. زیر خیمه شب که در حال گشوده شدن بود، چیزی حرکت می کرد. چیزی مثل مقدمات شب عاشورا که در آن آدم های خود را برای کتل کشی و سینه زنی فردا حاضر می کردند و یاد حسینیّه سادات وقتی که خویشاوندان مادرم خانم های سادات، با اعتقاد، تر و فرز، و زبر و زرنگ، خود بساط خرج فردا را مهیا می ساختند، برنج در آب می ریختند و لپه ها را تند تند به سرانگشت می جوریدند که ریگ و گورز و دانه ناپز آن را جدا کنند. بحث های سرچهارراه اسلامبول از جمهوری، شورای سلطنت، جمهوری دموکراتیک و جمهوری خلق بود.

دکه های کتاب فروشی چمن آرا، توی نادری و شاه آباد، کتابفروشی های کنار خیابان ناگهان کتاب های تمیز و لبریز از بوی مرکب تازه چاپخانه اداره نشریات به زبان های خارجی چاپ مسکو را روی بساط گذاشته بودند: تاریخ حزب کمونیست از «ی.و.لنین»، آثار «رفیق ژدانف» و نیز کارهای دیگر چپ که هنوز صدپارچه نبود.

کتاب های «زیر چوبه دار»، «برگردیم گل نسرين بچينيم»! «چگونه فولاد آبدیده شد»! به نظر کهنه می رسید، و خبرهای فستیوال جوانان بخارست، داغ داغ بود، داغ تراز دیدار سرد در وروز پیش «لویی هندرسن» سفیر آمریکا و دکتر مصدق.

در فضای این تکه از شهر، یک نوع پرچم ایران به طور نامربی با آرمی مرکب از داس و چکش و چند شاخه گندم و یک چرخ ماشین که به هم بافته شده بودند، تکان می خورد. در مغازه های تعمیر رادیو، قهوه خانه های ته پاساژ نادری، رادیو با صدای بشیر فرمند و ناصر خدایار، «تلگراف های حمایت و طومارهای پشتیبانی از دولت ملی جناب آقای دکتر مصدق» را قرائت می کردند و به دل های مضطرب آرامش می دادند زیرا که همه امضاکنندگان از جان خود گذشته و با خون خود نوشته بودند: یا مرگ یا مصدق.

حرکت های پرولتاریایی!

فقط سر چهارراه اسلامبول، دو سه بار زد و خورد کوتاهی میان فروشندگان روزنامه و دسته هایی از جوانان آستین کوتاه درگرفت. آنها نیروی سومی بودند. اعتراض می کردند که این تندروی ها را نکنید. دولت را به خطر نیندازید. و جواب می شنیدند که شما دار و دسته خلیل مکی خائن هستید! جاسوس آمریکا و انگلیس، خودفروش و از راه خلق برگشته، فردا باید برای این خیانت در دادگاه های خلقی جوابگو باشید!

هنوز کنگره بیستم تشکیل نشده بود و گزارش خروش چپ در نیامده بود. یکی دو بار هم در چهارراه یوسف آباد، زد و خورد شدید شد. این مرتبه روزنامه فروش ها با آستین کوتاه ها طرف نبودند. کسان دیگر با جوانان روزنامه فروش دست به یقه شدند. آنها که مال بالای شهر و چهارراه اسلامبول و نادری نبودند، سربازهای حکومت نظامی، مبهوت توی کامیون ها نگاه می کردند و افسران شان بی تفاوت به بدنه جیب ها تکیه داده بودند. رفقای چیت سازی، قهرمانانه، دانشجویان نازنازی و ضد پرولتاریا را ادب می کردند.

تنها وقتی چند نفر خونین و مالین شدند، به دستور افسر حکومت نظامی، سربازان مجروحین را توقیف

کردند و توی کامیون ریختند و رفقای چیت سازی سربلند گردن فراز به طرف خیابان فردوسی سرازیر شدند. **بدمستی بچه های محل** در بیسترو پنج زاری، مثل همیشه آبجو سیبل بود. به قیمت یک لیوان بزرگ بی کف پنج ریال و یک ساندویچ کالباس با خیار شور و گوجه فرنگی و سبزی، آن هم پنج ریال. و فقط بانگ نوشانوش بود و کسی را با کسی کاری نه. همه مثل اسب به آخور بسته پای پیشخوان های کوچک و انفرادی چوبی، ساندویچ گاز می زدند و آبجو هورت می کشیدند، و همدیگر را ماچ می کردند و گاهی هم می گریستند. و

به دکتر مصدق و حزب توده و همه «مادر قحبه هایی» که از رفتن شاه خوشحالند. شناختم شان. از پرچی های حاج حسن طبق کش و طیب بودند. توی میدان امین السلطان سرقیان می گرفتند. به بار آنگ می زدند و دم دست بزرگ ترها بودند. به ملاحظه بچه محلی، زیر لب گفتند «سام» و تلوتلو خوران از کنار ما رد شدند. یکی شان آروغی زد صدادار، خنده شل و ول و مستانه ای سر دادند و یک شان گفت: «زنده باد آزادی».

به زودی: خبرهای مهم!

صبح که می خواستم بیایم بیرون،

ای مثل آفتاب وحشت زده زمستان روی صورتش می دوید و محو می شد. با این همه، دکتر (۲) خیلی مواظبش بود. حتی وقتی به خود او هم بد اخلاقی می کرد، دکتر نشنیده می گرفت. او می خواست روزنامه اش را این دبیر تاریخ و جغرافی شیرازی، از اطلاعات عباس مسعودی بهتر بکند. دکتر فرزانی (۳) آمد کنار صندلی او صندلیش را کشید، در گوش عظیمی چیزهایی گفت. خبرنگار فرانس پرس بود. بعد آمد روی میز کنار دست من، تلفن را برداشت و نیم ساعت با فرانسه سلیس شیرین حرف زد. خبر می داد. فرانسه کلپتره ای من مثل مال عظیمی در این حد بود که بفهمیم که



دکتر خبرهای مهمی را دارد می نویسد یا می گیرد. وقتی می خواست برود، از پشت عینک تیره اش نگاه مهربانی به من کرد و گفت:

- جوان به زودی اخبار سیاسی کم می شود و برای صفحه خانواده تو خبر زیاد.

من تازه به زحمت دکتر را راضی کرده بودم که از مجموعه خبرهای ورزشی و غیر ورزشی روز مثل سینما و تأثر و این جور چیزها، صفحه ای به نام کیهان خانواده درست کنیم. اما همین که خبر زیاد می شد، عظیمی داد می زد، الهی! امروز خانواده نداریم. بیا خبرهای گلستانه و واقفی (۴) را بخوان.

ورق بزنید

مادرم از توی مطبخ فریاد زد: «باز دیگه ظهر دیر نیایی ها... خاله هایت اینجا هستند. آتش رشته داریم و قیمه پلو». تحریریه تقریباً سوت و کور بود. همه رفته بودند دنبال خبر در حوزه های خبری. اتاق هیچ وقت آفتاب نمی گرفت. تنها میز نزدیک به روشنایی، مال عبدالرسول عظیمی (۱) بود لب درگاه. سرش توی لوموند بود. مرد داشت جوانی اش را پشت این میز، مثل روزنامه کهنه ای مچاله می کرد. **سگ و بد اخلاق بود و شامه تیزی هم داشت.** جواب سلام خبرنگاران رانمی داد. فقط حدود ساعت دو تا سه بعد از ظهر، وقتی روزنامه از چاپ درمی آمد، خنده پریده رنگ و مرده

خیلی ها هم از سیاه مستی آبجو، زبان شان می گرفت... و خیلی از دیگران هم چون طاقت معطل شدن و توی صف ایستادن را نداشتند، در کوچه های پهلویی به قول واژگان رزمی آن روزی، شط عظیمی از شاش زلال روانه می ساختند.

وقتی به خانه برگشتیم، شب کپی و گرفته بود و سخت سنگین و حکومت نظامی باید شروع می شد و من که از سرچشمه سرازیر شدم دیدم که یک دسته از بچه جاهل های محل، که ما به آنها لاتی لوتی، می گفتیم از عرق فروشی نیم بابی «عزیز» که در یک لتی اش همیشه پیش بود، بیرون آمدند. با دهانی پر از مستی و دشنام

سالن هیئت تحریریه!

فرامرزی (۵) آمد، با گیوه پاشنه خوابیده، کت و شلوار ژولیده، کراواتی که گره اش قد یک نخودچی بود و لخ لخنان وسط اتاق راه رفت. جلو میز عظیمی که سیخ ایستاده بود، ایستاد. بچه ها که مشغول خبرنگاری بودند، کارشان را ول کردند و دور او حلقه زدند. فرامرزی با لهجه غلیظ جنوبی اش با همه شوخی کرد و بعد گفت که اصلاً بچه ها چکار دارند؟ چرا آنجا هستند؟ عظیمی به جای همه جواب داد، دارند خبرها را می نویسند. شهر شلوغ است و باید روزنامه زود حاضر شود.

فرامرزی «نگه کردن عاقل» را در عظیمی معنی کرد و گفت، شلوغ تر هم می شود. گمان نکنم امروز بشود روزنامه داد.

شهر شلوغ شده!

از ساعت یازده و نیم، عظیمی دستپاچه بود. با اشاره دست مرا صدا کرد. ستون نویسی های گشادگشاد و بدخط «گلستانه» را به دست من داد و گفت: بخوان و درستش کن! برخلاف همیشه عجله ای نداشت.

گلستانه خبرنگار شهری بود و حوادث. من توی خبرهای گلستانه غرق بودم. نوشته هایش خبر از به هم خوردن شهر می داد. از دروازه غار و میدان شوش و گود عرب ها و گود زنبورک خانه، مردم بالا آمده بودند. خشمگین و عصبانی شاه را می خواستند. چندتا از روحانیون هم تحت الحنک انداخته جلو آنها حرکت می کردند. گلستانه با آن چشم های سبز پسته ای و سبیل دوگلاسی خوش ترکیبش بی سوادانه می نوشت و تند. اصغر آقا (۶) بالای سرم ایستاده بود که «خبر» بگیرد و بدهد به سمسار (۷). و بچه ها یکی بعد از دیگری می رسیدند. با خبرهایی که نصفش آهسته در گوش عطیی گفته می شد و نصفش بلند.

مهدی بهره مند (۸)، کوتاه و زبر و زرنگ آمد که از هیأت دولت هیچ خبری نمی شود گرفت.

عباس واقفی از توپخانه برگشت و گفت:

-سرتیپ دفتری انگار نه انگار که شهر شلوغ است و او رئیس شهربانی. از پیش آقا که آمده چند کلمه با افسران

با تظاهرات علنی حزب توده و انتشار روزنامه هایشان، افراشته مدیر چلنگر گفت: به نظر بوقمان را زده باشند!



هرگز تمام نشدنی اش انباشته کرده بود، شمع بزند و استاد احمد برادر بزرگ «هفت کچلان» که می گفتند طیب، کوچک ابدال اوست، به عمله هایش دستور داد پای تیرها، گچ و آهک بریزند و به این ترتیب فقط در کوچک میان در بزرگ کیهان باز بسته می شد و این احتیاط بود.

من داشتم چایی بی رنگ بد مزه ای را توی لیوان اسدالله خان ماشین چی هورت می کشیدم که خبر آوردند دسته سرکوپه کیهان رسیده. حسین آقا و استاد احمد بیرون رفتند و ده دقیقه بعد برگشتند. حالا من و احمد آقا روی صفحه آخر خم شده بودیم و او داشت اشپون های زیادی (فاصله های میان سطور) را می کشید. به حروفچین ها زیر لب فحش خواهر و مادر می داد که برای دراز کردن ستون اشپون چپانی می کنند، و برگشت به من گفت:

-شما برو تحریریه نمونه تیرها را نگاه کن تا من نخ صفحه را ببندم.

آنجا چکار می کنی؟

تلفن روی میز عظیمی زنگ زد. حالا در اتاق درازوبی روح و پراز کاغذ باطله و کف زمین پراکنده تحریریه، من بودم و آن ته اتاق فریدون رضازاده (۱۲)، سرش را روی میز گذاشته بود، با دوربین رولفلکس کنار دستش و چرت می زد. چشم های آبی گریه و شش را از توی تاریکی هم می شد دید. پسره نصفه روس بود با موهای طلایی و عرق خور و عکاس. دکتر از آن طرف سیم با صدای آهسته ولی آمرانه و مهربانانه ای گفت:

-پسرتو آنجا چکار می کنی؟ مادرت از دلواپسی دارد دق می کند.

در جوابش گفتم:

-آقا روزنامه ...!؟

و او مثل همیشه که وقتی حرف خودش را می زد، معطل جواب طرف نمی شد، گوشی را گذاشته بود، کجا بود که ما نتوانسته بودیم پیدایش کنیم؟ اما مادرش و خواهرهایش و در نتیجه مادر می دانستند؟ دکتر مثل همیشه خویشتاوندانش را به سیاست ترجیح داده بود.

روز عاشورایی؟!

ساعت لوزبنایی که پدرم به عنوان «پری» (جایزه) تصدیق شش ابتدایی به داداشم داده بود و او به همان مناسبت به من بخشیده بود، وقت را با

واحدهای ارتشی وارد عمل شده اند. فقط ستاد ارتش از مصدق حمایت می کند. بقیه واحدها، به خصوص در شهرستان ها حتی در مراسم صبحگاهی به نفع شاه تظاهرات کرده اند.

زینی (۱۱) از اتاق «هل» و رادیو آمد که رادیو تبریز فقط زنده باد شاه می گوید. دکتر را پیدا کنید. ببینید روزنامه چطور باید داد. دکتر نبود. عظیمی هم تند از پله ها پایین رفت.

مسئولیت بزرگ!

حالا فقط من مانده بودم با مسئولیتی که احساس می کردم، روزنامه باید درمی آمد. همه رفته بودند. احمد آقای صفحه بند بارنگ پریده وارد شد که اطلاعات را کوبیده اند و غارت کرده اند و دارند به طرف کیهان می آیند. حسین آقا، راننده همیشگی دکتر، خونسرد و جاهل مأب ایستاده بود. زنجیر می چرخاند. به احمد آقا گفت: برگرد سرکارت! کسی با کیهان کاری ندارد. بعد به چند تا از کارگرا دستور داد که پشت در اصلی ورودی از تیرچوبی هایی که دکتر برای بنایی های

سه ربع ایستادم تا صفوف شرکت کنندگان در خطوط دموستراسیون تمام شود و همه عزم شان جزم بود که: یامرگ یا مصدق.

این ها حتماً هستند، و بچه ها و خبرنگارها مبالغه می کنند. لاتی و لوتی ها که نمی توانند به این مفتی حکومت قانون را کله کنند. از دکتر خبری نبود. حروفچینی پیش می رفت. احمد آقا (۹) صفحه های تویی را هم بسته بود، که بهره مند دوباره برگشت، چیزی در گوش عظیمی گفت. عظیمی در هم رفت... برگشت پشت میزش، به دو سه جا تلفن زد. ساعتش را نگاه کرد. از دکتر حسین فاطمی سخن گوی دولت خبری نبود. معمولاً! در این روزها، حدود ساعت یک، اطلاعیه ای می داد، حرفی می زد. آیا هنوز در هیأت دولت گرفتار بود؟ نصیر امینی (۱۰) با لحن لوده همیشگی اش گفت:

-آقایان، تشریف ببرید خانه... چون کشتی بان را سیاستی دگر آمد.

من خیال کردم دوباره قوام السلطنه نخست وزیر شده ولی او تذکر داد که

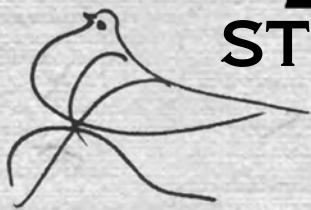
شهربانی صحبت کرده و بعد غیبتش زده، بعد دسته ای که از شمال شهر می آمدند حکایت می کردند که جلو تمام ماشین ها را می گیرند که چراغ هایتان را روشن کنید و عکس رضا شاه را پشت شیشه ماشین بگذارید. و اگر عکس ندارید، اسکناس شاه را به شیشه بچسبانید.

اوضاع عوض می شد

ساعت دوازده و نیم، عظیمی ناامیدانه دنبال دکتر می گشت. دکتر از روز پیش گم شده بود و همیشه همین طور بود. آن دفعه سی تیر هم همین طور بود. وقتی خبری پیش می آمد، مثل یک گلوله پنبه کوچک می شد و ناپدید. از جایی که بود، زنگ می زد. اما کسی نمی توانست پیدایش کند. خبرنگارها می گفتند جمعیت عازم خانه دکتر مصدق است. خانه ۱۰۹ تقاطع حشمت الدوله و کاخ.

در ذهن من می گذشت که اتفاقی نباید رخ بدهد. عصر روز میتینگ بزرگ میدان بهارستان (طرفداران و اعضای حزب توده)، من در تقاطع میدان سرچشمه و خیابان سیروس،

OVISSI STUDIOS



این اثر تاریخی نماد و نشانه تمدن بزرگ و با شکوه ایرانی است



Cyrus the Great Cylinder, Babylon, 539 BC
The First Declaration of Human Rights

استوانه کوروش بزرگ در محفظه کریستال

با ابعاد ۵×۱۰×۱۵ سانتیمتر

کار دست، نقره و طلای ۱۸ عیار

1381 Park Lake Dr.

Reston, VA 20190

Tel/Fax: (703) 759-0032

Cell: (703) 314-1728

galleryovissi@hotmail.com

info@galleryovissi.com

www.GalleryOvissi.com

و سار از درخت پریده به درخت بازگشت.

برکلی، اوت، ۱۹۸۱، مرداد ۱۳۶۰

پانویس:

۱ - عبدالرسول عظیمی، سردبیر کیهان روزانه و دبیر تاریخ و جغرافیای دبیرستان های تهران بود. او از طرف کیهان همراه دکتر مصدق به دادگاه لاهه رفت. در سال های بعد عظیمی دکترای حقوق خود را از دانشگاه تهران گرفت و روزنامه پیغام امروز را منتشر کرد. دکتر عظیمی چندین بار به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد.

۲ - دکتر نام عام دکتر مصطفی مصباح زاده، صاحب امتیاز کیهان در نزد بچه های روزنامه کیهان بود.

۳ - دکتر مسعود (سیمون) فرزانی از یهودیان برجسته و تحصیل کرده ای بود که خبرنگاری خبرگزاری فرانسه را بر عهده داشت. رژیم جمهوری اسلامی بعد از انقلاب او را تیرباران کرد.

۴ - گلستانه و واقفی از خبرنگاران شهری کیهان در آن روزگار بودند.

۵ - عبدالرحمن فرامیزی مدیر و سرمقاله نویس کیهان و یکی از مخالفان سرسخت دکتر مصدق در مجلس بود.

۶ - اصغر آقا خوشبخت، متصدی قسمت حروفچینی گارسه ای آن روزگار کیهان بود.

۷ - دکتر مهدی سمسار، سرپرست بخش خارجه روزنامه و معاون سردبیر (عظیمی) بود. کار تیترونی صفحه اول را اغلب او انجام می داد.

۸ - مهدی بهره مند، خبرنگار اول اقتصادی کیهان بود. او بعد هم در وزارتخانه های اقتصاد و دارایی به مقام مدیرکلی و گویا معاونت هم رسید.

۹ - احمد قهرمانی مسئول صفحه بندی و صفحه آرایی کیهان بود.

۱۰ - نصیر امینی، خبرنگار سیاسی و مسئول قسمت خبرهای نخست وزیری بود.

۱۱ - زینی، متصدی اتاق گیرنده خبر و رادیو بود.

۱۲ - فریدون رضا زاده، عکاس خبری روزنامه کیهان بود و در روزگار خود یکی از بهترین فتوژورالیست ها به حساب می آمد.

پایان

بازگشت آرامش به خانه!

در زیرزمین، پدرم پای رادیو آندریا نشسته بود. صدا از رادیو در نمی آمد انگشتش را می گزید. همیشه وقتی عصبانی، نگران و یا مضطرب بود، این کار را می کرد. خش خش رادیو نشان می داد که روشن است. توی سفره، یک کاسه آش با مخلفات رویش و یک بشقاب قیمه پلو منتظر من بود. خاله ها یکی یکی آمدند. آخر سر مادرم با چشم های پف کرده از آشک و صورت شسته، با اصرار این که چرا من غذا نمی خورم. من در فکر صفحه اول بودم که هنوز نمونه نگرفته بودند. دست هایم رانسته بودم، مرکبی بود و سیاه. از آنها بدم می آمد. مثل این که من هم در سر بریدن یک روز شریک بوده ام و خون سیاه آن به دستم ماسیده است.

رادیو به صدا درآمد و نفس نفس مرد بد صدای عربده جویی بلند شد با کلمات نامنظم و عبارات شکسته.

پدرم گفت:

- صدایش شبیه صدای خولی تعزیه است. کیست این؟

و خود او از آن طرف رادیو جواب داد:

- من مهدی میراشرافی هستم.

و باز گفت ... و خاله ها که رویشان را سفت گرفته بودند، یواش یواش گل از گلشان شکفت و چادر را پس زدند. مژده بازگشت شاه را می داد. الحمدالله برمی گشت و مملکت دیگر بی صاحب نبود.

قیافه پدرم لحظه به لحظه در هم می رفت. رادیو به مصدق تذکر می داد تسلیم شود. یا پیمای از این گونه. مادرم و خاله ها با جیغ و ویغ زنانه آماده می شدند تا وضو بگیرند و نماز بخوانند و سجده شکر بگذارند که پدرم با خشم پیر مردانه اش، پرز رادیو را کشید. مشتی روی آن زد و بلند شد و گفت:

- الله اکبر کبیرا... لا اله الا الله... ان الله وانا الیه راجعون.

چرا؟ هرگز نفهمیدم چرا پیرمرد که تا هفته پیش معتقد بود مصدق تند می رود و مشروطه را به خطر انداخته، حالا آیه قبول مرگ را می خواند... او از در زیرزمین بیرون رفت.

خاله های دو قلویم پشت سرش دهن کجی کردند و ادایش را در آوردند.

آتش سرد شد. و خرابه های خانه ۱۰۹ در وسط تهران بود. رضا راضی شد...

بی اطمینانی نشان می داد و ظاهراً ساعت از دو و نیم گذشته بود. کوچه اتابک را که تمام کردم، به لاله زار پیچیدم. همه جا بسته بود. مثل بعد از ظهر عاشورا، مثل وقتی که مستخدم های دامغانی منزل می گفتند قتل شکسته و در خیابان تک و توکی مردم عبور می کردند. گاهی ماشینی وزمانی دو چرخه ای.

حتی جغوریغور فروش ها و لیمونادی های سرپیچ توپخانه و ناصر خسرو را هم جمع کرده بودند. از پشت سرم، از دور صدای شلیک های سنگین می آمد. از طرف خیابان کاخ، تند می رفتم. در تقاطع اکباتان و سعدی و به فاصله یک و جب از چراغ برق، زنی می دوید با چادری حمایل کرده، روی پیراهنی که جرجر شده و نصف از یک پستان کار دیده اش از زیر پیراهن و رقلمبیده و بیرون زده بود. یک صندلی لهستانی که سه پایه داشت و نیم سوخته بود، در دست گرفته تکان می داد. یک دسته مرد هم دنبالش می دویدند. زن فریاد می زد: «مرده باد مصدق، زنده باد شاه» و مردها هم در پی اش بودند. سروروی زن نشسته و پلشت بود. به «خانم» های خیابان حاج عبدالحمود شهر نو می برد، و مردها هم شبیه تیغ کش ها و تلکه گیرهای دروازه قزوین بودند. از ته خیابان طرف مجلس، نزدیک محل روزنامه های باختر امروز و شورش، دود کم رنگی به آسمان می رفت. آنها به طرف لاله زار پیچیدند. حتماً به قصد کیهان.

ملال و ملامت مادر

سرکوچه مادرم و خاله ها مثل یک مجموعه از چتر نجات مصرف شده که در هم لوله شده باشد، با چادرهای رنگارنگ شان به خود می پیچیدند. خاله طاهره از دورترین فاصله مرادید. او تنها خاله ای بود که «میوپ» نبود. بقیه نمی دیدند و عینک هم نمی زدند. او فریاد زد:

- باجی خانم! آمد... آمد...!

وقتی من رسیدم، مادرم، نگاهی به قد و بالا یم انداخت. لبریز از ملامت و ملال گفت:

- مادر! تو که منو کشتی. اگر خاله خانم به مصطفی تلفن نکرده بود، لابد شب هم می ماندی.

و از حال رفت.

به قول شهریار: «بیچاره مادرم»!

درباره جزوه «شهرنو» که بنگاه سخن پراکنی بی بی سی منتشر کرده است!



محله بر باد رفته با ساکنان در آتش سوخته!

توانستیم به این «قلعه» راه یابیم. من همراه با یک افسر شهربانی و یکی از رفقا با اقامت شبانه روزی به مدت سه روزه در این محل و گفتگو با اهالی آنجا چندین گزارش تهیه کردم که بیشترین مقصودمان «جنگ خروس‌ها» و بعد «خالکوبی» بود که فقط در آنجا میسر می شد که تهیه کردیم و در نتیجه ماندن در آن محله و گپ زدن با زن های جورا جور که به آن اشاره خواهد شد و موجب نوشتن چندین قصه با الهام از زندگی زنان آن محله گردید.

گل های جهنم

برای اولین بار اسم «شهرنو» و یا «فاحشه خانه» و محله «بدنام» را در یک مجموعه داستان یا رمان به قلم محمد مسعود دیدم به نام «گل هایی که در جهنم می روید» و زندگی تلخی که «مسعود» از زندگی اندوهبار و ظلم زده و اسفبار این زنان نوشته بود. در جزوه منتشره «بی بی سی» - خانم سپیده

ناحیه است که متأسفانه به اعتقاد این قلم کمی عجولانه و بی تعمق نوشته شده و به کلی نادرست است و متأسفانه منابع آن نیز که از قلم نویسنده یاد شده است همگی پربیراه رفته اند و این حسرت برایم پیش آورد که می توانستم یک بار دیگر به طور کامل تر از دفعات قبل در سال ۱۳۵۶ و پیش از آن، این محله را می دیدم. زمانی یکی از افسران شهربانی که با یکدیگر در دوره ادبی دبیرستان دارالفنون بودیم، مسئول انتظامات و یا نمی دانم رییس کلانتری این محله شده بود از من به اصرار دعوت به دیدن این محله می کرد ولی من مرتب طفره رفته بودم. در حالی که چندین سال جلوتر از آن به سفارش و توصیه چندتن از مدیران محله: کاظم مسعودی مدیر آژنگ و علی اصغر ایرانی مدیر خواندنی ها و با همکاری شهربانی، مساعدت ایرج نبوی سردبیر آژنگ و خواندنی ها و هم چنین چندتن از از فامیل و دوستان

«شهرنو» و بی بی سی!

داستان «آدم های اتاق» و چند قصه دیگر در مجموعه معروف و پر فروش «نادر و پیش» از جمله بخشی از چندین و چند روز حشر و نشر سیرو سیاحت و گپ و گفتگو و پای درد دل نشستن این بنده بازن های «محله شهرنو» یا «ناحیه ده» تهران یا «قلعه زاهدی» بود.

اخیراً جزوه ای از سوی دوستان و علاقمندان مجله فردوسی امروز به نام «شهرنو» به دفتر مجله رسید که بر حسب همان سوابق گذشته خیلی کنجکاوشدم که آن را بخوانم ولی این امر مدتی به تعویق افتاد تا این هفته آن را ورق زدم و متأسفانه آن را خالی از اطلاعات واقعی و تازه ای دیدم.

این دفترچه جزوه ای است از انتشارات بنگاه بی بی سی از خانم «سپیده زرین پناه» که در واقع نوشتاری سردستی است از چگونگی پاگیری و در واقع «تاریخچه ماندنی» از آن

**چگونه رییس
شهربانی سوئدی
تهران در زمان
قاجار فواحش را
از کوچه قبرها در
شرق تهران به
دورترین منطقه
غرب تهران (دروازه
قزوین) منتقل کرد!**

زربین پناه - نیز اطلاعاتی در این زمینه گردآوری شده و شاید بیشتر از کتابی باشد که گفته شده که مجموعه تحقیق و نوشته آن از محمود زند مقدم است با این معرفی «نویسنده و مردم شناس ساکن ایران» که دو انتشاراتی در ایران و سوئد (خانه هنر و ادبیات) آن را منتشر کرده اند.

در این جزوه ادعا شده است که این کتاب یکی از تازه ترین گزارش های دیداری و نوشتاری از محله شهرنو است که نویسنده (محمود زند مقدم) مانند زکریا هاشمی و کامران شیردل از شهرنو تهیه کرده است ولی «با زبانی فاخر و با همان نگاه دور از هرگونه پیشفرض گزارش کرده است».

هم چنین اشاره شده است که خانم «ستاره فرمانفرمائیان» بانی دانشکده خدمات اجتماعی نیز تحقیقی در مورد روسپیان تهران در سه بخش : روسپیان خیابانی، خانه ای یا آنهایی که در خانه های امن مشغول به کارند و (روспیان شهرنو و قلعه)، تهیه کرده است.

«بخش پژوهش در حوزه روسپیان شهرنو»، طی سال های ۴۷-۱۳۴۶ برعهده محمود زند مقدم قرار می گیرد. حاصل این پژوهش چندجانبه تحت عنوان «روسیپی گری در شهر تهران» در همان سال های پیش از انقلاب منتشر می شود و آن چه امروز در کتاب «شهر نو» منتشر شده، یادداشت های حاشیه ای آن تحقیق و حاصل مشاهدات و گفت وگوهای محمود زند مقدم با چند تن از تن فروشان، پاندازان، پزشک درمانگاه و رییس پاسگاه و همچنین سرک کشیدن به تماشاخانه این محله است.

نویسنده سپس انتقال روسپی ها از شرق به غرب تهران که به دستور رییس شهربانی سوئدی تهران در دوره قاجاریه را با افسانه ای از «توطئه انگلیسی» توأم می سازد (به نقل از حبیب الله خان شیبانی از نظامیان که اواخر دوره قاجار انجام گرفت آن هم با عنوان بی واقعیتی به نام «رضاخان و شکل گیری شهرنو» و می نویسد:

«سروالاسمارت» مستشار سفارت انگلیس که با «رضاخان سردار سپه» و آداب ایرانی آشنایی داشته است و دستور براندازی رضاخان را به عامل خود می دهد و خود او و یک انگلیسی دیگر در خانه زنی معروف به نام «عزیز کاشی» صاحبخانه و امیرزاده خانم دستگیر می شوند (۱۸ اسفند ۱۳۰۰ شمسی) در این جزوه چون مهر «بی بی سی» روی آن خورده است خواه ناخواه این جریان را به سلسله پهلوی می

کشاند و در رابطه با سردار سپه می نویسد. «محمود زند مقدم با اشاره به کتاب «پدر و پسر، ناگفته هایی از زندگی و روزگار پهلوی ها»، نقل می کند که حاج آقا جمال اصفهانی، از وعاظ مشهور آن زمان از سردار سپه می خواهد که «حد شرعی» بر آنها جاری شود. به این ترتیب آن دوزن رادر میدان توپخانه حد می زنند و «افسر قزاقی که مامور اجرای این دستور بوده طوری در چوب زدن به آن دو خشونت به خرج می دهد که هر دو خون استفرغ می کنند».

«رضاخان و شکل گیری شهرنو» در حالی که این جریان به دستور رییس شهربانی سوئدی احمدشاه یا محمدعلیشاه انجام گرفته بود در کنار این جریان البته در جزوه بی بی سی هیچگونه شرح و تفصیلی از فاجعه دی ماه ۱۳۵۷ که با ورود خمینی و انقلاب اسلامی در ۱۳۵۷ و آتش زدن شهرنو هزاران زن و پیرزن و مرد و جوان و کودک را سوزاندند و جزغاله کردند و این خود از جنایات هولناک و حکومت اسلامی است - چیزی شبیه آتش سوزی سینما رکس و آبادان - در این جزوه مطلبی

محله قجرها نام می گیرد. در حالی که «قجرها» محل فواحش در کوچه آبشار در خیابان ری بوده است که آن ها را اواخر قاجاریه به دروازه قزوین منتقل می کنند و به نام شهرنو و (ناحیه ده) معروف می شود. در زمان نخست وزیری سپهبد زاهدی نیز برای حفاظت و پوشش بیشتر آن محله دور تادور آن را دیوار می کشند و کوچه های ورودی به محله را مسدود می سازند و از آن زمان «به قلعه زاهدی» هم معروف شد ولی هیچگاه اسم اصلی آن «شهرنو» از زبان ها نیفتاد. به نظر می رسد که

محمد مسعود و «حکیم الهی» اولین نویسندگانی بودند که درباره شهرنو و ناحیه ده و زنان تیره بخت آنجا مطالبی نوشتند!

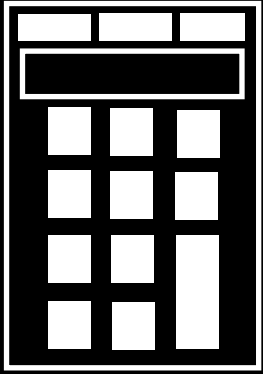


نویسنده جزوه «شهرنو» جناب «محمود زند مقدم» به هیچ وجه با این محله از سال لاقل ۱۳۳۵ به بعد تا زمان آتش سوزی آن آشنا نبوده و هرگز به این محل نرفته و تصویری که می دهد کم و بیش تصویری قدیمی به قلم «حکیم الهی» و «محمد مسعود» و سایر گزارش نویسان روزنامه ای صفحه حوادث و ورق بزنی

نیست. **کوچه قجرها** مورد دیگر اشتباهی ست که نویسنده این جزوه در مورد قصر قاجار کرده و می نویسد که «محمدعلی شاه قاجار قصری بیرون از دروازه قزوین (رازی فعلی) محلی برای سکونت خانواده شاه می سازد و در زمان احمدشاه

«پس از این رویداد، رضا خان به نظمیه - شهربانی - دستور می دهد که تن فروشان را از تهران خارج کنند و در بیرون دروازه قزوین در محله قجرها اسکان دهند».

بدین ترتیب جریانی که بیش از ده سال و شاید بیشتر از آن زمان و در دوره قاجار اتفاق افتاده بود. به حساب سردار سپه می گذارد، با عنوان



F.M. Razi

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX INC.

خدمات حسابداری و مالیاتی رازی

مدیریت: فریدون مهران رازی

Enrolled Agent

با بیش سی سال سابقه

در امور حسابداری و مالیاتی

- انجام کلیه امور حسابداری و
- دستبرداری با استفاده از کامپیوتر
- ایجاد سیستم کامل حسابداری
- از طریق کامپیوتر
- تهیه و تنظیم گزارشهای مالی جهت استفاده
- مدیریت، بانکها و سایر مؤسسات اعتباری
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی
- مؤسسات و اشخاص
- محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax
- ما مناسبترین قیمت ممکن را
- به شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

EASY TIRE CENTER

فروش انواع لاستیک اتومبیل با قیمت مناسب

**7039 TOPANGA
CYN. BLVD., #C
CANOGA PARK
CA 91303**

Tel: 818-876-2675

818-835-9634



جزوه بی بی سی با عنوان «رضاخان و شکل گیری شهرنو» مغرضانه و دروغین است!

شایعات افواهی است.

اولین دیدار این بنده در بین سال های ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ همراه با رفقا با ترس و لرز فراوان برای دیدن این محله بود که در همان جلوی کوچه ورودی با ممانعت یک پاسبان روبرو شدیم که: «بچه ها اینجا چیکار می کنید؟! ما پنج نفر بودیم که با همین تشر اول دوتا از بچه ها در رفتند. ولی تهدید «اینجا چکار می کنید؟» جدی نبود و ما به داخل شهر نو رفتیم و در همان خیابان خاکی کثیف اول خیابان حاج عبدالمحمود در حالی که به همدیگر چسبیده بودیم جلو و جلوتر می رفتیم. در حالی که هیچ کس نه زن ها، نه دلال ها، نه گداهای شیرهای توجهی به ما نداشتند که آنجا چه می کنیم و دنبال چه چیزی هستیم.

این محله پرگرد و خاک زباله عبارت بود از دو خیابان خاکی و شمال / جنوب (موازی با خیابان سی متری - دروازه قزوین) یکی به نام حاج عبدالمحمود و دیگر خیابان قوام دفتر و چند خیابان و کوچه فرعی که میان این دو خیابان اصلی قرار داشت که اغلب مالکیت خانه ها و مغازه های آن به نام همان دو نفری بوده که اسمشان روی خیابان های (ناحیه ده) مانده بود.

یک کوچه هم در طرف غرب محله پشت آن محله قرار داشت که به کلی از این دو کوچه و ساکنان تن فروش آن جدا بود و به آن «نجیب خانه» می گفتند و بعضی از زنان تن فروش که دارای فرزند بودند و یا با مادر و خواهر خود به سری می بردند شب ها از «شهرنو» به خانه های

کوچه «نجیب خانه» می رفتند و اول غروب فردای آن شب دوباره به سرکار خود در آن دو خیابان کذایی و خانه های کوچه های فرعی «محله» برمی گشتند.

شنیده ها حاکی از این بود که بعد از ۱۳۲۰ و ورود متفقین به ایران به کلی وضع این محله دگرگون شد. از ورود سربازان خارجی به شدت جلوگیری می شد ولی تا بخواهید تمام شهرنو، عرصه عرض اندام جاهل ها و گردن کلفت ها و بزب بهادرهای تهران بود. هرکدام یک یا چند خانه را «تیول» خود کرده بودند به بهانه حفاظت از زن ها که چشم زخمی بهشان نرسد! و از طرفی به طور رایگان آنها را مورد تمتع جنسی قرار می دادند و هرشب نیز این زن ها بخشی از پول تن فروشی خود را نیز به آنها باج می دادند.

اغلب شب ها نیز میان (جاهل) ها بر سر زن های (فاحشه) درگیری می شد و بر روی هم چاقو ضامن دار می کشیدند و به همین علت «امنیت محله شهرنو» از نظر شهربانی بسیار مهم بود و به شدت زیر نظر قرار داشت.

کم و بیش جریانات این محله و اصلاً روسپی هایش از شهریور ۱۳۳۰ با زمان پیش از آن توفیر دارد. در کتاب «با من به شهرنو بیاید» حکیم الهی آمده است و نویسنده چنان فضایی از زندگی روسپی ها و روابط آن ها با مردان تصویر کرده بود که به شدت انسان را متأثر و از چنین وضعی در پایتخت ایران منزع می سازد. در هفته آینده باز هم به مشاهدات خود اشاره خواهیم کرد. «سردبیر»



داریوش باقری

بیگانگی و یگانگی

● میان بیگانگی و یگانگی هزار خانه است، آن کس که غریب نیست شاید که دوست نباشد.

داریم و نداریم ها

● به ندرت به آنچه که داریم می اندیشیم، در حالی که پیوسته در اندیشه چیزهایی هستیم که نداریم.

با تو بودن منم!

● چشم مستت به پاکی دریاست / قهر و نازت برای من زیباست / با تو هیچ از خدا نمی خواهم / با تو بودن برای من دنیااست.



مقیاس مرد بقال و روستایی!

مرد فقیری بود که همسرش از شیرگاوهایشان کره درست می کرد و او آن را به تنها بقالی روستا می فروخت. زن روستایی کره ها را به صورت قالب های یک کیلویی در می آورد و همسرش در ازای فروش آن ها، مایحتاج خانه را از همان بقالی می خرید.

روزی مرد بقال به وزن کره ها شک کرد و تصمیم گرفت آن ها را وزن کند. هنگامی که آن ها را وزن کرد، دید که اندازه همه کره ها ۹۰۰ گرم است.

او از مرد فقیر عصبانی شد و روز بعد به مرد فقیر گفت: دیگر از تو کره نمی خرم، تو کره ها را به عنوان یک کیلویی به من می فروختی در حالی که وزن آن ۹۰۰ گرم است.

مرد فقیر ناراحت شد و سرش را پایین انداخت و گفت: راستش ما ترازویی نداریم که کره ها را وزن کنیم. ولی یک کیلو شکر قبلا از شما خریدیم و آن یک کیلو شکر را به عنوان وزنه قرار خودمان برای کره ها قرار دادیم. یقین داشته باش که به مقیاس خودت برای تواندازه می گیریم.

گناه جنگ جهانی!

مردی برای اعتراف نزد کشیش رفت و گفت: پدر مقدس، مرا ببخش. در زمان جنگ جهانی دوم من به یک یهودی پناه دادم.

کشیش: مسلماً تو گناه نکرده ای پسر!

مرد: اما من ازش خواستم برای ماندن در انباری من، هفته ای بیست شیلینگ بپردازد.

کشیش: خوب البته این یکی زیاد خوب نبوده. اما بالاخره تو چون اون آدم رونجات دادی، بنابر این بخشیده می شوی!

مرد: اوه پدر این خیلی عالییه. خیالم راحت شد. حالا می توئم به سوال دیگه هم پیرسم؟

کشیش: چی می خوای پیرسی پسر!

مرد: به نظر شما باید بهش بگم که جنگ تموم شده!

کتاب امانتی و روزنامه همان روز

یک روز پدر بزرگم برایم کتاب دست نویسی آورد، کتابی بسیار گران قیمت و با ارزش بود. وقتی آن را به من داد، تاکید کرد که: این کتاب مال توئه مال خود خودته، و من از تعجب شاخ در آورده بودم که چرا باید چنین هدیه با ارزشی رو بی هیچ مناسبتی به من بدهد. من کتاب دست نویس را گرفتم و در جای مطمئنی پنهانش کردم.

پدر بزرگ چند روز بعد به من گفت: کتابت رو خوندی؟ گفتم: نه! وقتی ازم پرسید چرا؟ گفتم: گذاشتم سر فرصت بخونمش! لبخندی زد و رفت.

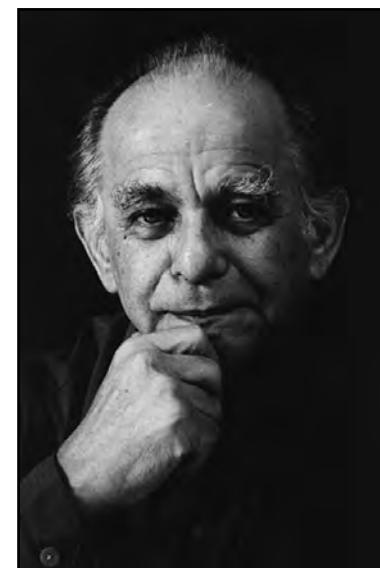
همان روز عصر با یک شماره از روزنامه همان روز برگشت به خانه ما و روزنامه را گذاشت روی میز.

من داشتم نگاهی به آن می نداختم که گفت: این مال من نیست امانته باید ببرمش! به محض گفتن این حرف شروع کردم با اشتیاق تمام صفحه هایش را ورق زدن و سعی میکردم از هر صفحه ای لااقل یک مطلب را بخونم. در آخرین لحظه که پدر بزرگ می خواست از خانه بیرون برود تقریباً به زور آن روزنامه را کشید از دستم بیرون و رفت.

فقط چند روز طول کشید که نزد

سفر با همسر!

یکی از شرکت های هواپیمایی برای بازاریابی و فروش بلیط های پروازهای مختلفش، تسهیلات خاصی را برای مدیرانی که همسرانشان را همراه خودشان به سفرهای هوایی آن شرکت می بردند در نظر می گیرد و علاوه بر آن ۵۰٪ تخفیف روی بلیط آنان ارائه می کند. بعد از مدتی که می بینند این طرح با استقبال خیلی زیادی مواجه شده و اکثر مدیران، همسرانشان را در پروازها همراه خودشان می برند، با فرستادن نامه ای به همسران این افراد، نظرشان را در مورد سفرها جویا می شوند و پاسخی که از تمام این زن ها دریافت می کنند همین دو کلمه بود: «کدوم سفر»!



فریدون مشیری

لحظه تاراج

راه ، بسته
 رهروان خسته ...
 رهزنان
 اهریمنانی، دشنه ها در مشت
 هم از پیش، هم از پشت
 با نفیری تلخ، زیر لب، که:
 باید برد، باید خورد، باید کشت!
 کرکسان، با چنگ و منقاری،
 به خون خستگان شسته
 انتظار لحظه تاراج را، از اوج
 هاله ای از هول، پیوسته
 روبه پایین می نهند
 آهسته آهسته ...

راه بسته،

رهروان خسته ...!

بهروز توکلی

خیابان

رهگذری می آید
 رهگذری می رود
 نوری در تن خیس
 شب می شکند
 و خیابانی
 - در تنهایی -
 پیر می شود.

مهدی احمدی

آتش شدن

وقتی که درخت هیزم می شود و
 هیزم آتش و
 آتش، چیزی جز،
 شراره نگاه تونیست
 که مرا به سوختن فرامی خواند
 دوست دارم دانه ای باشم رویدنی
 تاروژی که هیزم شکن
 تبر بر ساقه خشکیده ام می زند
 به عشق آتش شدن
 سنگین
 بر خاک سرد بیفتم.



ژیلا مساعد

خانه اسی هست...

خیلی دور
 خیلی دور
 جایی که آب را
 در گودی کف دست می نوشند
 نان به بوی زندگی آغشته است.
 جایی که
 دریاچه از ماه پُر است،
 جنگل از زهر سبز.
 جایی که زن
 لکه سرخی است
 بر دیوار اشتیاق
 مرد بر اسبی دیوانه
 به سوی غریزه و قدرت می تازد
 خیلی دور
 خیلی دور
 جایی که من به دنیا آمدم
 عاشق شدم
 مادر ماندم
 چند لحظه بیش نزیستم
 جایی که هیچ رویایی
 در پرده نمی ماند
 خانه ای بر پاهای
 کهن خویش ایستاده
 و نمی خواهد،
 نمی خواهد که فرو ریزد.



شاداب وجدی

ارتفاع

از ارتفاع ابر
 از چهارچوب این دریچه
 کوچک
 می بینم زمین!
 ستاره سرگردان!
 افتاد در سیاهی کوران
 دود و درد
 از ارتفاع ابر
 با آن همه غرورت بر دوش
 می بینم
 یک مشت خاک
 با لخته لخته عشق
 با هاله های پرسش و حیرانی
 با استخوان خاطره ها مدفون
 در عمق دردهای مفاصل
 ای پیر!
 می بینم که باز
 در آرزوی دیدن یک قطره آفتاب
 در چرخشی هنوز



شیرین رضویان

رهروان سنگ

زنده در گور می خواهیم؟
لال می خواهیم؟
کور می خواهیم؟
ای نعش های پوسیده ی قرون
وسطایی
اندیشه های دربند مومیایی

اشباح تاریک
اخلاق و رسوم و سنت ها
نکبت ها!
نکبت ها!

نگاه کنید
خورشید در آغوش من می خندد
گرد آفرید نوین اینجاست

کلاه خودش، اندیشه
زره اش، واژه
نگاهش، تیرازه ی غرور

نه از آن دست
که اهوراست
که او دختر فرداست

سنگسار با سخن
سنگسار با سنگ
سنگسار اندیشه و آهنگ
ننگ
بر جهل باستانی تان باد.

عظیم خلیلی

من سفر خواهم کرد

وقتی که آسمان از سکوت کهنسال خویش برخیزد
من با سال های هیاهو سفر خواهم کرد.
منی که کولبار فصلم را پر از اندوه زمستان کرده ام
کودکانه خیالم را از دریای مزرعه انباشته ام.

اما شما، یاران سال های من!
اکنون که باد، دیوان زندگی را آشفته می کند
به من بگوئید، بر کدام شاخه ی عریان
پرنده ای به انتظار پرواز نشسته است؟

وقتی که من دست هایم از بال های آسمان کوتاه است
از کرانه ی خاک استوایی می گذری
من با سال های هیاهو سفر خواهم کرد
من تنها با هیاهوی سال ها سفر خواهم کرد.

در گلدان،
سیگار نیمه تمام
لیوان خالی چای.
بر تخت خم می شود
و بر شقیقه خود،
دست می ساید.
از پشت پلک های بسته می
خواند

رویایی از صدف و لاجورد را.
سرانگشتان مرطوبش
پس می زند
صدای زنجره ها را.
تا گوش بسپارد
به آواز پریان
در باغ خواب ها
در خویش می چرخد.

شب زنی ست
که از دریا می آید
با جادوی نگاهش
با گیسوان خیس و رها.

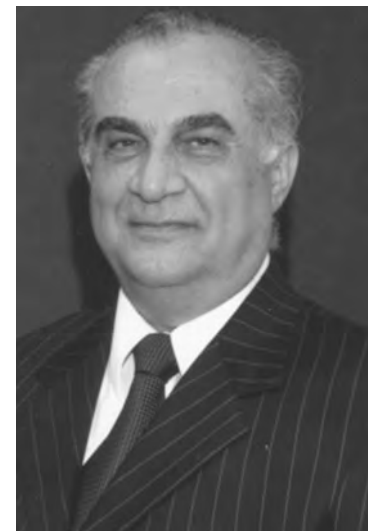


آزیتا قهرمان

آواز پریان

شب زنی ست
که از دریچه های
بسته می گذرد
با پیراهنی سیاه و بلند،
اتاق را پر می کند
از عطر شب بو.

کتاب وارونه ای بر میز
چند شاخه ی نرگس



منوچهر کوهن

در برهوت فنا

دروازه ای عریان
دیواری ویران
روییده در بیابان
سرکشیده بر آسمان
وپنجره ای خالی
که در سینه دیوار
خمیازه می کشد
با امید هائی رنگارنگ
پنجره را بیدار میکنم
دریغا

از اینسوی دروازه
به آن سو، پرتاب می شوم
در برهوت بی زمان
دریغا..... چنین،
دریغا..... جهان ...
دریغا..... زمان



قیما یادش بخیر!



حضور سید «غیبگو»!

● «سید» امروز منزل مادر بزرگ مهمان است.

مادر، خاله، مریم خانم، (دوست خانواده)، و مادر بزرگ و همه دور کرسی نشسته ایم. آنقدر دایی جان از این سید کر و لال تعریف کردند، که: «صاحب کرامات است و آینده را به روشنی می بیند. که نگوو با این که هم کراست و هم لال، اما چنان با حرکاتش حرف می زند که احتیاجی به زبان ندارد و بانگریستن به مخاطبش افکار او را می خواند! پس به گوش هم نیازی ندارد!

بالاخره مادر بزرگ هم به اصرار بقیه دوستان و فامیل، او را دعوت کرد و امروز

این سید بسیار خوش تیپ و خوش رو، با آن گلاه فینه و پارچه سبز پیچیده به دور لبه اش، روبروی ما نشسته، و با دقت به یکایک ما نگاه می کند و لبخند بر لب دارد و دندان های سفید و درشتش برق می زند.

به مریم خانم اشاره می کند و با حرکات دست ها و تسبیحی که تکان می دهد، مطالبی می گوید. به نظر می آید که ایشان بخوبی متوجه مطلب شدند! پس از چند جمله (لال بازی) دیگر، در میان تعجب و دهان باز مریم خانم، اشاره می کند، که: پول!

مریم خانم از کیششان، اسکناسی در می آورند و روی کرسی جلوی سید می

گذارند. سید اشاره می کند: بیشتر! در حالیکه، دایی جان مخصوصاً متذکر شده بودند که سید پول نمی گیرد! مریم خانم می گویند: ببخشید، بیشتر ندارم!

سید اشاره می کند که: داری! او با انگشتانش عددی را نشان می دهد، و ادامه می دهد، البته با اشاره و حرکات دست و صورت! به این معنی که: قبل از آمدنت، این مقدار پول را در کیفیت گذاشتی، فقط به نیت اینکه اگر

ثروست گفتیم به من بدهی! مریم خانم رنگ باخت و با شرمندگی چند اسکناس دیگر جلوی او گذاشت. در حالیکه با تعجب و لب گزه به حضار

دورگرسی نگاه می کرد.

پیشگویی اغراق آمیز؟! ●

کسی در می زند.

از قرار چند تن دیگر از دوستان هم قرار است برای دیدار با این «پدیده نوظهور»، بیایند. سید اشاره می کند به در، که این خانم، قابله و مامای فامیلی است!

در راه روی خانم دکتر مطلق باز می کنم! تعجب بیش از اندازه حضار!

اما وقتی سید به خانم قابله می فهماند که به زودی ازدواج می کند و صاحب پسری می شود!

ناگهان این مطلب باعث شوخی و انبساط خاطر همگی می گردد!

آنانی که با نظر شک و تردید به قضیه نگاه می کردند، با چنین پیشگویی مضحکی، به نظر و قضاوت خود اطمینان بیشتری پیدا می کنند، که حرکات دست و صورت او را زیاد هم جدی بگیرند.

خانم دکتر مطلق نه چندان جوان، که تقریباً تمام کودکان فامیل را به دنیا آورده است. مدت های مدیدی است که اتاق گرفته، و فرزندى هم ندارد. تکیه کلامش را همه می دانند: «اینهمه بچه های سالم که به دنیا آوردم، همه بچه های من اند»!

لبخند استهزا در چهره حضار، از چشم تیزبین سید پنهان نمی ماند.

پیشگویی آخر!

● دوباره کوبه در به صدا در آمد.

اینبار سید به مادر، اشاره کرد، که شوهرت با حکم انتقال آمده. باید بروید (با اشاره به بخاری کالری فیکس کنار اتاق) و پوف پوف کردن، فهماند، که باید بریم به جایی که نفت هست!

آنقدر حرکات لال بازی اش (پانتومیم) او واضح و بهتر از حرف زدنت، که حتی یک نفر هم خواستار تکرار کلمه، یا جمله اش نمی شود!

اما... پدر، افسر مهندس و متخصص اسلحه ساز است. محل خدمتش، یا سلطنت آباد و یا تسلیحات تهران می تواند باشد نه جای دیگر، بخصوص جایی که (نفت) هست!

این دیگر شک و تردید در مورد پیشگویی های سید را تبدیل به یقین نمود.

خُضار که همگی این اطلاعات را داشتند، کم کم مطمئن می شدند که نیابستی هم به پیشگویی های او دل ببندند! ولی...

... این واقعاً این پدر بود، که وارد شد با **خبر انتقالش به آبادان!**

در اینجا بود که ترس سراپایم را لرزاند! وای... اگر ناگهان به رابطه من و (او) اشاره کند؟

سعی می کنم خودم را بیرون از اتاق و گُرسی مشغول کنم و کمتر آنجا حضور داشته باشم. اما کنجکاو، بخصوص تماشای حرکات پانتومیم سید را نمی خواهم از دست بدهم.

با شوخ چشمی نگاهم می کند و علامت می دهد که خیالم راحت باشد! از کجا می فهمد، چه در مغز و فکرمان می گذرد؟

در فضای بوی نفت

● پدر رفته اند به آبادان، ما هم اول پائیز عازمیم. که هم ماه (خُرمپزان) تمام شده باشد، و هم من امتحان تجدیدی از انگلیسی را بدهم و به اول مهر و نامنویسی در دبیرستان آنجا برسم. ضمناً مادر هم باید حکم انتقال از وزارت فرهنگ بگیرند.

با اینکه از مسافرت، تماشای دیدنی های نادیده، فضای زندگی جدید، وکلاً از راه و جاده و رفتن و حرکت مثل همیشه، هیجان زده ام. نگران و ناراحت هم هستم، که از (او) دور می شوم که معلوم هم نیست، که چند وقت باید آبادان زندگی کنیم.

کافه / کتابفروشی

● وه... که چه زیباست، چه بویی، بوی نفت خام فضای منطقه (سه گوش

بریم) را فرا گرفته است. به کتابفروشی

(الفی) می رویم.

از گرمای فضای بیرون وارد محیط خنک و خوش بوی کتابفروشی می شویم.

چه جالب! تا بحال کافه، ندیده بودم، کتابفروشی باشد، یا برعکس، کتابفروشی که کافه هم داشته باشد.

بیاد کتابفروشی های خیابان شاه آباد میفتم و قنادی نوبخت، یا بستنی فروشی کنار کتابفروشی زوار! کاش دیوار وسط را بردارند و مثل (الفی) شیکش کنند و دعوت کننده!

تفاوت ره از کجاست تا به کجا!

چقدر روزنامه و مجله آنجا بود، اما همه به زبان انگلیسی! (خدایا... این زبان لعنتی دست از سر من بر نمی دارد!) چقدر مجله های سینمایی!

روی جلد یکی، عکسی زیبا از هنر پیشه محبوبم می بینم!

وای خدای من...! این مرد چقدر جذاب است. از خوش تیپی گذشته، واقعاً انگار خداوند متعال، بیشتر وقتش را صرف کامل کردن این موجود کرده است!

مجله را می خرم و در حالیکه یک لیموناد خنک و بسیار خوشمزه می نوشم، روی یکی از صندلی های راحت و دعوت کننده، آنجا می نشینم و صفحات داخل را به دنبال عکس های دیگر «رابرت تایلور» ورق می زنم. به راستی که این (کافه / کتاب) خنک و آرام، چه نعمتی ست در این منطقه گرم. و چقدر مزه لیمونادهای اینجا با محصولات مشابه در تهران فرق دارد! پدر، که همیشه دور بین عکاسی (زایس) یادگار دوران تحصیلش در اروپا، همراهش است. چند عکس، زیر درختان زیبای نخل و نارگیل از ما می گیرد.

و یک عکس بخصوص، از (من و رابرت تایلور توی مجله!) برای رؤیت همکلاسی هادر تهران!

همه آلبوم (رابرت تایلور) مرا دیده بودند و از علاقه ام به این هنر پیشه اطلاع داشتند.

زندگی در خانه سازمانی

● خانه سازمانی ما در منطقه «امیرآباد» بین آبادان و خرمشهر، بازمانده ساختمان های قالبی و سیمانی زمان جنگ بین الملل دوم، توسط آمریکایی ها، برای استقرار قوای اشغالی شان در خاک ایران (بی طرف!) است.

مستطیل سیمانی خاکستری، طرفین دو ضلع کوتا هترش، دارای دو اتاق

است.

بین ایندو اتاق، راهرو و آشپزخانه ای کوچک قرار گرفته است که دوشی در گوشه اش، با یک پرده مشمایی قسمتی را به عنوان (حمام) از آشپزخانه جد می کند.

بنابراین، دوش آب سرد گرفتن، که حتی در پاییز هم روزی چندبار تکرار می شود، مانعی است برای غذا پختن «شهbaz» - سرباز اهوازی - که دوره نظام وظیفه اش را به عنوان آشپز در منزل مامی گذراند.

در ورودی مستطیل! وسط یکی از دو ضلع بلند آن، روبروی در آشپزخانه است که پنجره ای رو به بیابان پشت خانه دارد و با تور سیمی از ورود مگس و پشه (اگر طاقت زندگی در گرمای بیرون

شستن دست و صورت، با صابون و این حرف ها نبود و بعضی شهرک های آمریکا را با چنین خانه های قالبی سیمانی، نشان می داد، وسط خیابان، که جاده ای از میان آن رد می شد و با عبور هر ماشینی، گرد و خاک به هوای رفت و مرغ و خروس ها را با سرو صدا پراکنده می کرد! دو طرف جاده هم اغلب چند مغازه تفنگ فروشی و کافه و میخانه و نعل اسب سازی قرار داشت.

منتهی، امیرآباد آبادان، دکان و مغازه و کافه ندارد. فقط خانه های افسران و خانواده هایشان است، که خیلی زود هم همه با هم آشنا شدیم و برنامه پیک نیک و گردش روزهای جمعه برقرار شد.

شب های مهتابی «کارون»

● اینجا هم گروهی پسر و دختر هم

برای رسیدن به آن، باید «بَکَم» سوار شویم، و روی کارون یا شط العرب پاروزنان (البته نه ما!) پیش رویم که این (دریانوردی!!) در شب های مهتابی لذتی دارد، و صف ناشدنی.

تریلی اتوبوس مانند

● دبیرستان «سپهر»، تنها دبیرستان دخترانه، با یک دیوار کوتاه، از تنها دبیرستان پسرانه (رازی) جداست. و این هر دو دبیرستان در کنار کانال روباز (فاضلاب) شهر آبادان قرار دارد!

البته این قسمت از شهر آبادان به هیچ وجه کوچک ترین شباهتی به مناطق متعلق به شرکت نفت ندارد! کاملاً دو دنیای جدا از هم!

از امیرآباد، وسیله نقلیه دراز و اتوبوس ماندنی که به آن (تریلر) می گویند،



دانش آموزان را سوار می کند پس از گذشتن از منطقه (سه گوش بریم) و چند منطقه شهر، اول خیابان زند، در مرکز شهر همه را پیاده می کند! از آنجا، تمام طول این خیابان شلوغ را پیاده باید طی کنیم تا برای کسب دانش! به کنار آن کانال بدبو برسیم! امان از روزهایی که بخار آب فضا را اشباع می کند (شرجی). بجای اکسیژن، ذرات (به قول دبیر فیزیک و شیمی) «هاش دوو» به ریه هایمان وارد می شود.

ورق بزنید

سن و سال، تا قبل از باز شدن مدارس، که بدلیل گرمای هوا، دیرتر از اول مهر است، از صبح با هم مشغول بازی های مختلف هستیم. البته، بدون وسائل ورزشی، که در سلطنت آباد (محل زندگیمان در تهران) موجود بود. در گردش های جمعی روزهای تعطیل، یکی از پدرها آکاردئون می نواز د دیگری با این که یک دست بیشتر ندارد، با مهارت تمام سنتور می زند. گاهی هم مادر با آن صدای دلنوازش می خواند و آنان را همراهی می کند. من بیشتر جاهایی را دوست دارم، که

را داشته باشند) جلوگیری می کند. روی هم رفته، امیرآباد ما بسیار شبیه زندگی آدم ها در فیلم های کوتاه آمریکایی ست، که از طرف اداره (اصل چهار ترومن)، بعضی روزها، گروهی با دم و دستگاه و پرورژکتور و پرده سفید، به دبیرستان می آمدند و در سالن سخنرانی (امتحانات) مستقر می شدند و فیلم نشان می دادند.

بعضی هایش که مربوط به، پشه مالاریا، یا گرد (د.د.ت) و امراضی مثل سل و کمبود ویتامین، راشیتیس، و یا طرز تمیز کردن و مسواک زدن دندان و

گرمای طاقت فرسا، به همراه بخار آب، فرق چندانی بادیگ بخار ندارد!

یکی از همین صبح‌های شرعی، بخار متراکم در هوا به اندازه ای زیاد بود که روپوش خیس به تنم چسبیده بود و به سختی نفس می کشیدم، از همه بدتر این که جایی را نمی توانستم ببینم، حتی تریلی دراز و سیاه مدرسه که از جلویم رد شده بود! و چه بهتر!

این تریلی، بر عکس اتوبوس که، معمولاً، صندلی هایش همه مرتب پشت هم قرار گرفته و مسافران نیز پشت یکدیگر و رو به مسیر حرکت می نشینند، صندلی هایش، هم به طرف جلو، هم طرفین و هم به طرف عکس حرکت آنست!

چندبار که اجباراً با آن به دبیرستان رفتم! بدجوری دچار سرگیجه و دل به هم خوردگی شدم، آنطور که پس از پیاده شدن، حتی قادر به تشخیص جهات اصلی کره زمین هم نبودم!؟

از آن به بعد مجوز استفاده از وسیله نقلیه عمومی را به دست آوردم! که آن هم، یکی دوبار اول، به دلیل عدم اطلاع از حرکت سرساعت و زمان های معین اتوبوس های شرکت نفت، یا خیلی زود به دبیرستان رسیدم، یا دیرتر از شروع کلاس!

البته از سلطنت آباد هم که اتوبوس صبح ها ما را به شهر تهران می برد، تقریباً ساعت معینی حرکت می کرد. اما نه مثل اینجا که حتی دقیقه ها را هم حساب می کنند، و یکی را که از دست دادی، تا اتوبوس بعدی برسد، وسیله دیگری پیدا نمی شد.

دختر ارمنی زیبا

● با دختری ارمنی همکلاسم، که در منطقه (سه گوش بریم) منزل دارند، یعنی که شرکت نفتی هستند. ضمن طی طریق ها با اتوبوس (که او هم تریلی را بدتر از من نمی تواند تحمل کند) دوست شده ایم.

(لُرِیک) بسیار زیبا، با چشمانی درشت و سبزرنگست. اما او برعکس من - که همه چیز شهر آبادان که با مناطق شرکتی از زمین تا آسمان فرق دارد برایم بسیار جالب و دیدنی و حیرت انگیزست اما او کاملاً بی اعتنا، اما ترسان و لرزان از خیابان زند می گذرد!

هرچقدر، من دوست دارم مغازه های مختلف و جالب دو طرف را تماشا کنم، از پارچه فروشی های «بازار کویتی» ها و «بازار صفا» که پر از پارچه هایی با رنگ های تند و پر زرق و برق سقط فروشی ها است تا باگونی های پر از ملخ خشک

شده دریایی و فلفل های رنگ و وارانگ و ادویه هندی، او برعکس در حالیکه بازوی مرا محکم گرفته، سرش را پایین می اندازد، فقط زمین را نگاه می کند! و اصرار دارد که هر چه تندتر برویم!

یکی از روزها، که از دبیرستان برمی گشتیم، در پیاده روی خیابان زند، من مشغول تماشای عجایب شهر! و او در حال آمار برداری از چاله چوله ها و تماشای جوی پر از آشغال و کثافت کنار خیابان بود که مردی ژولیده، که شولایی به تن داشت، با فاصله کمی مقابلمان، شولایش را به طرفین باز کرد و پر و پاچه **لخت و عضو (افتخار آمیزش!)** را نشان داد!

با جیغ لُرِیک، که ناگهان غیب شد، من متوجه جریان شدم. در حالیکه از شدت خنده دولا شده بودم، صورت رنگ پریده و چشمان درشت تر از حد معمول لُرِیک را با بدن لرزان، دریپاده روی مقابل دیدم که با التماس صدایم می کرد!

از عربستان به لندن!

● شهر آبادان و اهالی محلی این خطه، آداب و رسوم و لهجه مخصوص خود را دارند. در نظر من، کلاً شهر، بسیار شبیه فیلم های **مصری (اسماعیل یاسین، سامیه جمال)** است! منهای زرق و برق و رقص شکم، اما سرشار از آواز عبدالوهاب و فریدالاطرش و ام کلثوم!

در همین شهر با یکی دو خیابان فاصله، در مناطقی که بوی ادویه هندی تبدیل به بوی مرتب و باغچه بندی و فضای سبز و آرام و خانه های ویلایی می رسد که بجای دیوارهای بلند و کثیف آجری یا سیمانی، با پرچین های کوتاه، پوشیده از سبزه و گل از هم جدا می شوند. **انگار در تونس زمان، از عربستان به لندن یا هالیوود وارد می شویم!**

از ما بهترانی، که در این خانه های ویلایی مجهز به آخرین وسائل آسایش، سال ها از زندگیشان لذت می بردند، تا همین چند وقت پیش، انگلیس ها بودند! **اما اکنون، پس از ملی شدن صنعت نفت، مهندسین و متخصصین ایرانی با خانواده هایشان، جایگزین شده اند.**

ساکنین این ویلاها گاهی که گاهی برای تهیه مایحتاج روزانه، غیر از فروشگاه های مجهز و لبریز از اجناس خارجی شرکت نفت، هوس می کنند، ضمن گشت و گذار در شهر، کمی هم محصولات داخلی بخرند.

در حالیکه در ماشین های راحت و مجهز به خنک کننده لم داده اند، به

رانندشان دستور حرکت به طرف شهر آبادان می دهند.

در خیابان مرکزی شهر، آنچه را که در یک شهر کنار خلیج فارس می شود پیدا کرد؛ از دریایی و زمینی و هوایی خریداری می کنند و همینطور که از این دکان به آن دکان می روند، آهنگ های عربی، گاهی همراه با آوازی سوزناک و زمانی با ضرباهنگ رقص شکم که از دیوارهای برق و باتری پیشخوان مغازه ها، تا آخرین حد صدا، خیابان را می لرزاند، گوششان را می آزاد.

از طرف دیگر پسرپچه های خردسال سیه چرده با سماجت تمام بدنبالشان، با سبیدی بر سر فریاد می زنند (صاحب! صاحب! ولک سی ای) و برای حمل بارشان با یکدیگر رقابت و مشاجره می کنند.

راننده هایشان، که محلی و با بیشتر دکانداران آشنا و شاید فامیل هم باشند، با تکیه به بدنه ماشین تر و تمیز و آخرین سیستم ارباب، از همان فاصله با صدایی بلندتر از صدای رادیو با دکاندار آشنا چاق سلامتی می کنند و دود سیگار (لاکی) را که از تصدق سر ارباب - از فروشگاه شرکت می توانند اتیاع دهند بیرون می دهند و گاهی هم تشری به پسرپچه ها می زنند!

توده نفتی ها!

● مدت زمانی کوتاهی ست که خلع ید از انگلیس هادر شرکت نفت شده و ملی شدن صنعت نفت کاملاً رسمییست! اما هنوز گاهی صداهایی که چندان پژواکی هم ندارد، مثل «**این ماشینا مال کیه؟ مال حسین مکیه**» در گوشه و کنار شنیده می شود، که مردم می گویند، از طرف «**توده ای های نفتی**» است! اما اینجا در دبیرستان، برعکس تهران که هر روز شاهد میتینگ و فریاد شعارهای مختلف بودیم، هیچ خبری نیست. و من باز در درس انگلیسی مشکل دارم! از حق نگذرم، که اینجا هم لُرِیک، مثل (اورانوس) در تهران، به دادم می رسد!

روزی از روزها، که (جان) در کتاب انگلیسی راجع به برف صحبت می کند، شاگردان با تعجب از دبیر مربوطه سؤال می کنند که «**برف**» چیست؟

بچه های آبادان برف ندیده اند!

بنده که از سردسیر آمده ام و از آن مهم تر، برف دیده ام باید برایشان توضیح بدهم!

البته نه به زبان شیرین فارسی، بلکه به زبان (تلخ) انگلیسی!!

نظر موافق خانم دبیر را جلب کردم، که

آن را به صورت داستانی، در جلسه آینده، به همراه «لُرِیک» بخوانیم!

صحنه: من برفم و دردانه های پنبه ای سبک و زیبای سپید و سرد، می بارم! در همان صحنه نیز، لُرِیک، جریان را به زبان انگلیسی فصیح تعریف می کند! بنابراین نجات پیدا می کنم و برنامه هم بسیار مورد توجه قرار می گیرد!

زنان خالدار!

● پس از آن روز کذایی (نمایش سکس یارو) در خیابان زند! لُرِیک دو پارادر یک کفش کرده که بجای خیابان زند، از خیابان کنار کانال فضل آب بریم مدرسه. طرف دیگر این خیابان خاکی، خانه های سرکوفته ای کنار هم مثل قوطی کبریت چپیده اند و در این هوای گرم با درو پنجره باز!

جلوی درهای باز، زنان جوان عرب و کولی، با توالت های غلیظ و لباس های بدن نمای نایلونی نشسته اند!

پسرپچه های سیه چرده، با چشمانی سیاه و درشت، و مژگانی بلند و برگشته و خاک گرفته، با تویی پارچه ای روی خاک های خیابان و کنار کانال، فوتبال بازی می کنند.

ابتدا فکر می کردم، این رسم اینجا ست! یا چون دارای سیستم خنک کننده مثل خانه های شرکت نفتی، نیستند، مجبورند هوای داغ و آزاد بیرون را تحمل کنند!

کم کم به این فکر افتادم، که می توانند مثل خانه ما در امیرآباد با خرج کم صاحب کولرو طنی شوند:

«**خارُئِن**» محفظه ای ست، ساخته ذهنی خلاق، دارای دو جدار تور سیمی که میان آن با خار بیابان انباشته است و قاب پنجره را می پوشاند، بالای آن لوله باریک مسی قرار دارد و جریان آب سرد، از سوراخ های ریز به روی خارها می ریزد! باد گرم بیرون، پس از گذشتن از میان خارهای خیس، به صورت نسیمی خنک، اتاق را از گرما نجات می دهد.

گذراز «**خیابان کانال**»، اما تحمل بسیار لازم دارد!

بوی فاضل آب، خفه کننده است. لُرِیک طبق عادت معمولش زمین را نگاه می کند و بازوی مرا فشار می دهد که تند رد شویم! اما برای من، لباس های نازک و رنگ و وارنگ این **زنان نشسته جلوی درهای باز خانه ها**، با آن همه آویزهای طلایی به سر و گوش و سینه، و نگین روی بینی، همانقدر جالبست، که تماشای فوتبال سرشار از شوق و ذوق پسرپچه های سیه چرده، روی خاک و خُل! و در نتیجه فراموش کردن بوی

غفن کانال. یکی از همین روزها بود که کنجکاویم متوجهم کرد، که تقریباً تمام این زنان نشسته، **انگار در انتظار! مثل من، خالی گوشه لب دارند!**

به لُرِیک گفتم: تا به حال دیده بودی اینها همه خال دارند؟ بجای جواب، قدم هایش را تندتر کرد و به فشار بازوم افزود!

بالاخره یک روز در حیاط دبیرستان، انگار که می خواهد، اسرار بُمب اتم را فاش نماید!

مرا به گوشه خلوتی خواند. در حالیکه با چشمان سبز درشتش چپ و راست را می پایید، گفت:

- **پدرم گفتند محله کنار کانال محله بدنمایست به اسم «ظلم آباد»!** و این زن ها هم زن های بدنمای هستند! از آنجا هرگز رد نشو! بخصوص تو که مثل آن زن ها خالی هم بالای لب داری!

- یعنی من هم بدنام می شوم؟ وای... پس چرا گفתי از طرف کانال برویم مدرسه؟

- من خبر نداشتم!! از خیابان زند هم می ترسم!

ترس او به من هم سرایت کرد! از آن به بعد دیگر به زن ها نگاه نکردم و با دست هم روی خالم را می پوشاند، م مانند لُرِیک، با سرعت از خیابان کانال می گذشتیم، تا خوشبختانه، نیمه سال دبیرستان ها از آن محله جالب! به منطقه دیگری نقل مکان کرد و بنده از تماشای (هم خال های رنگین) خودم محروم شدم!؟

سرزنش برای رقص!

● هرکدام از مناطق مسکونی شرکت نفت، باشگاهی مخصوص خود دارد با برنامه های متنوع.

بدون استثنا همه دارای استخر شنا با آب تصفیه شده و تمیز هستند. زیرا که در این هوای پیوسته گرم، اولین ورزش مورد نیاز ست.

ما روزهایی که مدرسه نداریم، یا در استخر باشگاه (بریم) و یا کنار زمین تنیس، هستیم یا در ناهار خوری، و از همه مهم تر مشغول نوشیدن لیمونادهای بسیار خوشمزه و خنک. برادر کوچکم از آب می ترسد. اما برای بازی و تماشای استخر، پوشیدن شلوار مخصوص شنا را فراموش نمی کند!

روزی بالاخره مربی، که هیچ راهی برای از میان بردن ترس، و آموزش شنا به او پیدا نمی کرد. ناگهان به وسط استخر پرتابش کرد!

از آن به بعد، دیگر انگار از خشکی هراس داشت که حاضر نبود از استخر بیرون بیاید!

آثار اندیشمند فرزانه حسین لاجوردی

امروز و فردای ایران

● پارلمان فکری

● دلم شور می زند

● خشونت

● انصاف سیاسی اجتماعی



**برای تهیه کتابها
با دفتر هفته نامه
«فردوسی امروز»
تماس حاصل نمایید تا به
صورت پست ارسال گردد!**

Tel: (818)-578-5477

مسابقه رقص یکی از مهم ترین و پرفشارترینشان است. بدین ترتیب که آقایان برای هر رقصی باید بلیط ابتیاع کنند و آن را به خانمی که می‌لیند هم رقصشان شود تحویل دهند. در پایان، هر کدام از خانم ها که بلیط بیشتری داشت برنده یک سکه طلا می شود، که آنرا هم می تواند به حراج بگذارد.

آقایان داوطلب، بیشتر افسران جوانی هستند که به تازگی دوره تکمیلی کارآموزی در انگلیس و آمریکا را پایان داده و برای خدمت در نیروی دریایی، به میهن بازگشته اند.

فوق العاده شیک و مبادی آداب، با یونیفورم های مخصوص ضیافت، ژاکت سفید کوتاه، که جلوی آن به وسیله زنجیری ظریف و دو تکه طلائی بسته شده است و شلوار مشکی با نوار طلائی کنارش. با شوق و ذوق بسیار برای خرید بلیط هجوم می برند. فضا پرهیجان است، زیرا همه می خواهند با هم رقص ماهری برقصند، باید تند و سریع، اقدام نمایند، قبل از این که دیگری پیشی گیرد! در غیر این صورت باید مدتی صبر کنند.

آن هم اگر هشیارانه موقعیت را زیر نظر داشته باشند! وگرنه باز نوبت را از دست خواهند داد! میان خانم های نه چندان زیاد داوطلب رقص! خانم فرمانده نیروی دریایی، که هم زیباست و جذاب، و هم بالرین بوده است، طرفدار زیاد دارد و بنده! حتماً به دلیل سابقه رقص با پدرم در باشگاه های دیگر!

موزیک لحظه ای قطع نمی شود، از آهنگی به آهنگ دیگری من فقط آنقدر فرصت دارم، میان دو رقص، به سرعت خود را به مادر یا پدرم که کنار پیست تماشاچیان می کنند، برسانم، و مشت های پراز بلیطم را خالی کنم و برگردم که افسری با تقدیم بلیطش منتظرم است! در پایان که فقط خانم فرمانده نیرو باقی ماند و من. میان ابراز احساسات و تشویق فراوان حضار، با توقف موزیک، شمارش بلیت ها شروع شد! که پرهیجان تر از خود مسابقه بود.

قضات، گاه بلیت های مرا بیشتر اعلام می کنند و گاه بلیت های خانم فرمانده را، و با اعلام هر کدام غریب شادی و ابراز احساسات سالن را به لرزه درمی آید. و نهایتاً این خانم فرمانده نیروی دریایی است، که دارنده بیشترین بلیط و برنده سکه طلا می شود!

فردا شنبه، و زنگ اول و دوم (ریاضی) داریم!

چهارشنبه چهاردهم آوریل ۲۰۰۱

۲۵ فروردین ۱۳۸۹

چشمانم قرار گرفته و فکر می کنم. «خانم مطلق که همه زن های آستن را زائونده، پس کی خانم مطلق را می زائونه؟!»

نامه به سبک جاسوس ها

● با خود گفتم کاش من هم می توانستم نامه ای از «او» داشته باشم! اما چطور؟

شب های شب ها، به یاد داستانی در مجله هفتگی تهران مصور میفتم با عنوان «من جاسوس شوروی در ایران بودم». در آن داستان نوشته بود: «از دوستم خواستم نامه ای معمولی مبنی بر سلام و احوالپرسی و آب و هوا... منتهی یک خط در میان بنویسد. بعد من بر روی خط های میانی، با قلم (خطاط ۲) و آب پیاز آنچه را که باید از چشم دیگران مخفی بماند، نوشتم، و به آدرس رابطم پست کردم! رابطم با قرار دادن نامه، روی بخاری یا اجاق، بطوری که نسوزد، می توانست نوشته های آب پیازی را که رنگ عوض می کند و سرخ می شود، به راحتی بخواند، بعد هم بلافاصله بسوزاند!»

روز بعد در دبیرستان، شرح جریان را برای (او) نوشتم و آدرس خانه را هم دادم و نامه را پست کردم.

پس از تقریباً یک ماه انتظار، بالاخره نامه ای با امضای از خواهرش رسید. با خوشحالی باز کردم و بلند، طوری که مادر بشنود، آن را خواندم، بلافاصله به آشپزخانه رفتم و پس از بستن در پشت سرم، فرقی را روشن کردم و دوش را هم باز، که صدای آب شنیده شود! و اما بوی پیاز داغ بدجوری همه جا پیچید! با اشک و آه از بوی پیاز و ترس و دلهره از فاش شدن اسرار (من و او)، نفهمیدم آن را چطور خواندم و بلافاصله سوزاندمش و زیر دوش آب سرد، با خاکسترش، خدا حافظی کردم!

با این که پنجره رو به بیابان پشت خانه باز بود، اما انگار بوی پیاز داغ به در و دیوار ماسیده بود. پس از خارج شدن با موو چشمان آب چکان اولین زنگ خطر، تذکر مادر به شهباز بود!

- پیاز داغ که می کنی، در و پنجره رو واکن که بو، توی خونه نیپچه!!

مسابقه رقص!

● یکی از جمعه شب ها در باشگاه نیروی دریایی در خرمشهر، گاردن پارتنی به نفع سازمانی خیریه برپاست.

بازی ها، مسابقات، و غرفه های گوناگون برای جمع آوری هر چه بیشتر پول فضای باغ و سالن ها را پوشانده است.

برنامه شب های باشگاه، در کنار شام و موزیک ملایم همیشگی، به مناسبت های مختلف، جشن ها و گاردن پارتنی نیز گنجانده شده بود، که غالباً موزیک زنده داشت و رقص. که دلخواه من و پدرم بود، که از پیست رقص بیرون نمی آمدم.

گاه اتفاق می افتاد. در یک هفته، شبی در باشگاه «بریم» شب دیگر باشگاه «گلستان» یا «باوآرده» یا «ایران»، برنامه بود و ما دوست نداشتیم، در هیچکدام، غیبت داشته باشیم! روزی در دبیرستان، دبیر ریاضی ایراد به عدم انجام تکالیف شبم گرفت و با لحنی بسیار توهین آمیز، انتقاد از حضورم، در پیست رقص شب گذشته در یکی از باشگاه ها کرد!

اگر چه که او به شخصه در باشگاه حضور نداشت، اما در کمال تعجب از تمام جریانات اطلاع داشت و به جای تشویق، یا حداقل، فقط تذکر در مورد انجام ندادن تکالیف، با لحنی بسیار زننده و با صدایی بلندتر از حد معمول، مرا مورد سرزنش برای حضور (حتی با پدر و مادر) در باشگاه و بخصوص رقصیدن قرار داد!

در تعجبم، از این همه تضاد! شخصی فرهنگی، (در واقع یک مُرشد و آینده ساز) در چنین محیطی پیشرفته ای مثل آبادان که به «لندن ایران» معروف است، دارای افکاری چنین عقب افتاده ای باشد؟!!

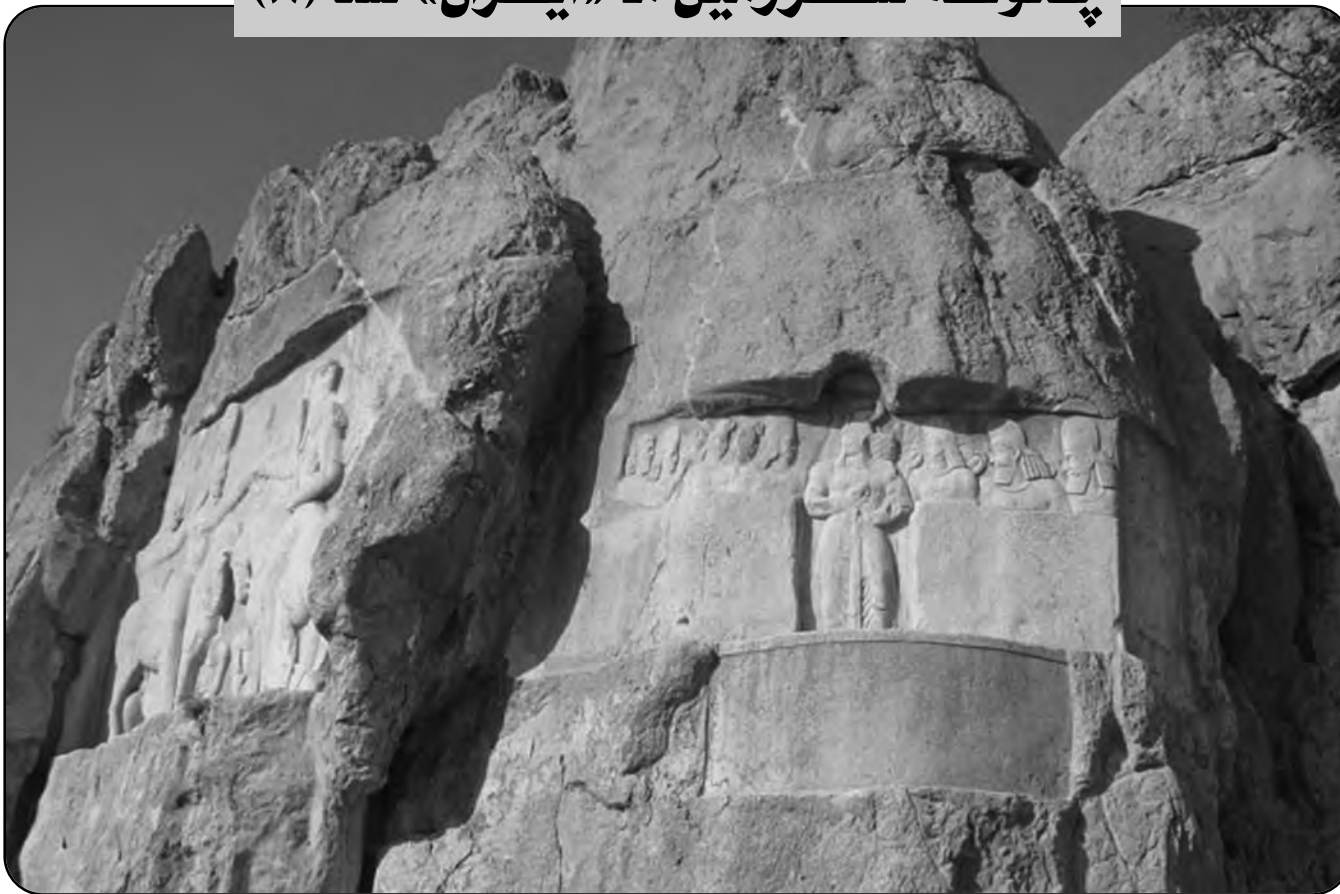
پیشگویی درست

● نامه مادر بزرگ از تهران رسیده است. مادر با تعجب برایمان می خواند: خانم دکتر مطلق امروز تشریف آورده بودند اینجا و با شرم حضور اجازه خواستند (البته پس از صلاح و مصلحت که آیا کار درستی انجام می دهند یا خیر و نظر مثبت مرا که فهمیدند!) اجازه خواستند که با آقابلی که مدتیست آشنا شده اند و بسیار مرد فهمیده و خانواده دوستی ست از دواج کنند! به ایشان اطمینان دادم که بسیار کار معقولی انجام می دهند و دعای خیر بنده پشتیبانشان خواهد بود، و آرزوی خوشبختی برایشان کردم!

از شدت خنده به سسکه میفتم... خانم مطلق و از دواج؟!!

پس بقیه پیشگویی های سید هم باید درست باشد! خانم مطلق را با شکم برآمده مجسم می کنم!!

قیافه و چشمان خندان سید و تعجب حضار دور کرسی، و لبخندهای استهزای آنان از شنیدن پیشگویی عجیب او مانند فیلم سینمایی جلوی



ناصر شاهین پر

در جست - و - جوهای قبلی، نشانه های کوچکی به دست آمد از انواع هنرهای مردمی عصر هخامنشی، مانند نقاشی بر دیوارها، داستان سرائی و انواع هنرهای ظریف که در کارگاه های دولتی ساخته شده بود. اما در مورد معماری چه می توان گفت که هرچه مانده، دیوارهای فرو ریخته، ستون های شکسته و سردرهای عظیم سنگی از قصرهای پرشکوه پادشاهان است که همگی به دست سربازان اسکندر در پرس پولیس، شوش و همدان، با خاک و خاکستر برابر شدند.

کتیبه هایی که مربوط به طرز ساختن این قصرها باقی مانده، نشان می دهد که سازنده ی واقعی این بناهای عظیم، «قدرت» بوده است. قدرت شمشیر و قدرت طلا. حداکثر آشنایی ما با طرز ساختن این قصرها که نه تنها مشتی از خروار نبوده اند، بلکه در عصر خود، بناهایی یکتا برای پادشاهانی بی همتا بوده اند که برق شمشیرشان تا سواحل مدیترانه، در درخشش بوده و نوک پیکان تیراندازهایشان، در کناره های نیل یافته شده. به هر تقدیر این بناها نمی توانسته نمونه ای از معماری رایج زمانه باشد.

یک کتیبه ی مانده از قصرهای شوش امروز به ما می گوید که سنگ تراشان ایونی، طلاکاران مصری و مادی، مرصع کاران و کاشی کاران بابلی، ذوق و هنرشان را زیر نظر مهندسانی که ما از آن ها خبری نداریم هماهنگ کرده اند و مصالحی مانند لاجورد خوارزم، نقره ی مصر، عاج آفریقا چوب سدر لبنان، از سرزمین هایی که نام برده شد، در یک جا جمع می شده و قصری بنا می شده که آثار باقی مانده ی آن، نمی تواند گویای معماری این عصر خوابیده در پشت قرون باشد. بدون تردید آرایش نهایی و بیرونی این قصرها، باغ ها و پردیس هایی بوده که بعدها به عنوان باغ های ایرانی، در جهان شهرتی جاویدان یافته اند.

در فضای خالی میان ساختمان های پرس پولیس، باغ هایی احداث شده بوده که باد و راهرو عریض که همدیگر را قطع می کرده اند، به چهار تکه تقسیم می شدند و بعدها به چهار باغ شهره شدند. این چهار باغ ها در سایر قصرها هم

بناهای یکتا برای پادشاهان بی همتا!

طرز ساختن قصرهای باشکوه پادشاهان عهد هخامنشی نشان می دهد که سازنده این بناهای عظیم «قدرت» بوده است!

«میترا» در میان مردم باستان (هندی ها، مصری ها و ایرانی ها) از بزرگواری و احترام و تقدس خاصی برخوردار بوده است که زمینه مسیحیت شد!

پنج متر راه ورود جهان خارج را به درون دهلیزهای آن ناممکن می کرد، وسیله ای است برای شناخت روان و تخیل ساکنین آن که می دانند از طلوع تا غروب خورشید، سرزمین های گوناگون را تحت فرمان دارند. یک وزیر، یک ساتراپ یا یک تاجر و ثروتمند عصر هخامنشی اگر از محل سکونت اشان

هم اگر بخواهند به ثروت و مکننت کسی اشاره ای داشته باشند می گویند «فلانی خانه اش سر در سنگی است».

این مجموعه ی کاخ های بازمانده از عصر هخامنشی اگر نشانه ای از معماری عمومی این عصر نباشد، با ستون های بلند بیست متری و سالن های بسیار وسیع و دیوارهایی که با عرض

احداث شده بود. به خصوص در چهارسوی آرامگاه کورش بزرگ که پیوسته محل تفریح و تفرج عموم بوده و به چهارباغ شهره شده بود. این نام «چهارباغ» مهوری بود که بر پیشانی باغ سازی ایران باقی ماند تا عصر صفوی. سنگ عظیم سر در دروازه ی آپادانا که هنوز پابرجاست، برای ایرانی ها مثلی شد از بزرگی و قدرت. امروزه

آرایش نهایی، بیرونی قصرها، باغ ها و پردیس هایی بوده که بعدها به عنوان باغ های ایرانی در جهان شهرتی جاویدان یافت!



چیزی باقی مانده بود، حداقل ما را به نوع معماری و خانه سازی، دولت مردان این عصر رهنمون می شد. در خاک برداری های بابل آثار خانه ای به دست آمده که به دلیل وجود پاره ای اشیاء، خانه ی یک ایرانی تشخیص داده شده است. مهندسی این خانه، به طور دقیق شبیه خانه های کشاورزان مازندرانی است که امروزه، هنوز با همان شکل و شمایل، ساخته می شود: یک ایوان سراسری. تیرک هایی از تنه ی درخت تبریزی که سقف ایوان را نگه می دارد، در ورودی در وسط و پنجره های اتاق های در طرف در ورودی. بدون شک این خانه در پشت ساختمان حیاط مستقلی داشته. که آثار هاون سنگی و تنور، در آن کشف شده اما ما باید با تخیل خود به دور این خانه دیواری بکشیم تا امنیت، راحتی و استقلال افراد خانواده را در آن چهاردیواری، اختیاری، بتوانیم تصور کنیم. گزارشات متفرقه، حکایت از لانه ی مرغ و خروس در گوشه ای از حیاط و هم چنین باغچه ای برای کاشتن سبزیجات، به خصوص پیاز چه، دارد. بعد از نهاد سلطنت، باید در نهاد دین به دنبال اثری بگردیم که پیوسته دوشادوش شاهنشاهان، در قدرت و مکنت سهیم بوده است.

آثار بازمانده از آتشکده ها و یا هر معبد دیگری، نوعی خاص از معماری را به نمایش می گذارد که اگر رد تاریخی آن را بگیریم و به جلو برویم، به راحتی می توانیم ادعا کنیم که این معماری را ایرانیان به جهانیان آموختند. این بناها عبارتند از **چهارستون قوی** که در پایین ابعاد وسیع تری دارد و به تدریج که بالا می رود، ابعاد آن مربع کوچک تری را تشکیل می دهد.

بر روی این چهارستون **سقفی هلالی**، (گنبدگونه) ساخته می شده، یک واحد این بنا می توانسته یک معبد یا آتشکده ی کوچکی را تشکیل دهد. اما تعداد بیشتر آنها در کنار هم می توانسته بنای پر عرض و طولی را تشکیل دهد که در برابر، انواع خشم طبیعت، مقاوم و پابرجا باشد. نمونه های باستانی این معماری را، در آتشکده های بازمانده می توان مشاهده کرد و نمونه ی تکامل یافته اش هم **مسجد وکیل در شیراز** که پیوستگی کناره های گنبدها به همدیگر، تعبیر قصه عاشقانه ای ست که ذوق شاعرانه ای در خشت و گل دمیده است.

اما آنچه جالب توجه است این که: به مرور ایام، در ایران، به این نوع سقف های گرد، «**طاق رومی**» لقب دادند. حال آن که این سقف ها از آغاز، ابتکار معماران ایرانی بوده و عظیم ترین نمونه ی آن **معبد آناهیتا در کنگاور** است که

سقف آن به کلی نمای خارجی یک گنبد را یافته بود. و جالب خواهد بود اگر بگوییم که سقف گنبدی معبد آناهیتا از **خشت های طلا** ساخته شده بود. این سقف بعد از انقراض هخامنشیان و در دوران جانشینان اسکندر، به فرمان آنتی خیوس سوم، ویران شد تا از طلاهای آن سکه ساخته شود و ضعف اقتصادی آنتی خیوس، بدین ترتیب برطرف شود.

به هر حال سقف های گنبدی و پایه های چهارگانه ی آن که هم اکنون نمونه های پابرجای آن را مانند مسجد شاه اصفهان، مسجد شیخ لطف الله و سایر مساجد بزرگ، در پیش چشم داریم، **یادگار یک معماری قدیم و باستانی ایرانی** است که از ایران به روم و سپس، سایر نقاط جهان رفت و مهر فرهنگ و تمدن ایران را بر پیشانی فرهنگ های غربی کوید. کاخ های سلطنتی هخامنشیان هم مورد تقلید غربی ها واقع شدند. پلوتارک گزارشی دارد که پریکلس بنای ساختمان ادئون را از طرح یک کاخ خشایارشا تقلید کرده است.

حال که از معبد آناهیتا یاد کردم، فرصتی به دست آمده که از دین عصر هخامنشی سخنی بگوییم که به درستی آن اطمینان کاملی وجود ندارد.

در این که زرتشت در شرق ایران مردم را به دین تازه ی خود دعوت کرده، امروزه شکی وجود ندارد. اما به راستی زرتشت در میان اعتقادات دینی مردم چه تغییری داده می تواند برای **خواننده ی تاریخ منشاء گمان های گوناگون** باشد.

اساطیر مردم شرق ایران نشان می دهد که اعتقاد به اهورامزدا، دینی بسیار قدیمی بوده است. آریایی ها، پیش از کوچ تاریخی به فلات ایران، اهورامزدا و هزاران هزار خدای دیگر را می شناخته و می پرستیده اند. همان گونه که برادران هندی آنان که ظاهرأ هجده تا بیست قرن پیش از آنها، به سوی سند شتافته بودند. گزارشات یونانی ها از اعتقادات دینی مردم شرق ایران، می گوید که **خدایان ایرانی ها آنقدر بی شمارند که اگر از آسمان سوزن بیندازی، هرگز به زمین نخواهد رسید!**

زرتشت تحت تأثیر تحولات و تطورات بشری، به **خصوص انتقال جامعه ی اقتصادی از دامداری به کشاورزی**، آن هزاران هزار خدای تخت به زیر کشید. اهورا مزدا را که پیش از آن هم جزو **خدایان بزرگ** قلمداد می شد، به عنوان خدای **یگانه برگزید** و چندان از خدایان با اهمیت را

مانند میترا، آناهیتا و وزرغنه (بهرام) را به عنوان ایزدان تحت فرمان اهورامزدا، باقی گذاشت و اعتقاد به خدای بزرگ و یگانه، خود به خود، سایر خدایان را به دست فراموشی سپرد.

زرتشت در سروده های خود، یعنی «**گات**» ها پیوسته آبادی زمین را ستایش می کند که معلوم است **جامعه ی آریایی مشرق از دوران دام داری، به دوران کشاورزی منتقل شده است**. به همین جهت ایشتر سومری و آناهیتای ایرانی به عنوان خدای آب و باران با اهمیت و قدرت زیاد تلقی شده اند. «**میترا**» هم آنقدر که در میان بشر باستان (هندی ها، مصری ها، ایرانی ها) بزرگوار بوده که هرگز نمی توانسته به مانند سایر خدایان ایرانی باز نشسته شود.

علامت این دین یک دایره نشان دهنده ی خورشید و یک علامت + یا صلیب به نشانه ی چهارسوی جهان و روز تولد «**سل**» یعنی خورشید در تمام سرزمین های یاد شده یکسان بوده و به علاوه بین تمام اقوام و ملل روز بیست و پنجم دسامبر، بر اساس یک باور نجومی عهد باستان، **روز تولد خورشید قلمداد می شده**. همین روز، در ایران روز بزرگی شمرده می شد و همین طور در سایر نقاط ذکر شده. جالب توجه این جاست که در مسیحیت هم آن علامت یعنی دایره و صلیب به کار برده شد و هم **روز بیست و پنجم دسامبر که بعدها توسط واتیکان، به دروغ به روز تولد مسیح خوانده شد** تا نسبت قوی این دین از باورهای باستانی جدا شود و به علاوه مسیحیت دیگر تحت تأثیر میترائیسم واقع نباشد.

به اصل موضوع برگردیم. تعلیمات زرتشت در شرق ایران باقی ماند. پایان دوران کیانیان که حمایت کنندگان اصلی و جدی دین زرتشت بودند، پس از فرمانروایی بهمن پسر اسفندیار و به آغاز فرمانروایی هخامنشیان، مطابقت پیدا می کند. بنابراین می توانیم ادعا کنیم که هخامنشیان از تعلیمات زرتشت خبرچندانی نداشتند.

اما **مهر و آناهیتا** را بسیار گرامی می دانسته اند. تمام پادشاهان هخامنشی بدون استثناء در **معبد باشکوه آناهیتا** در شوش تاجگذاری کرده اند. بعدها هم، اشکانیان که از شرق ایران برخاسته بودند، معلوم نیست به چه دلیلی مهر و آناهیتا را می پرستیدند و در عین حال اهورامزدا را خدای بزرگ می شناخته اند. سازمان یابی دین زرتشت در عصر ساسانیان آغاز می شود و شکل می گیرد. این را هم اضافه کنیم که فکر و نظریه در عهد باستان نمی توانسته به مانند امروز به سرعت از گوشه ای به گوشه ی دیگر جهان حرکت کند. در جنگ رستم و اسفندیار هم در رجز خوانی دو پهلوان، متوجه می شویم که دین زرتشت هنوز به سیستان هم نفوذ نکرده بوده. رستم به اسفندیاری می گوید: «**این قدر به این دین تازه ات مناز**».



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

منافع ملی

National Interest

این منافع هدف اصلی و تعیین کننده نهایی در جریان تصمیم گیری سیاست خارجی یک کشور محسوب می شود. منافع ملی یک مفهوم کلی از عناصری است که مهم ترین احتیاجات حیاتی کشور را تشکیل می دهد. این عناصر عبارتند از حفظ موجودیت، استقلال، تمامیت ارضی، امنیت نظامی و رفاه اقتصادی.

هنگامی که منافع ملی کشورها هماهنگ باشد، این کشورها به طور مشترک برای حل مشکلات فعالیت می کنند، ولی اگر منافع ملی آنها مغایر یکدیگر باشد، رقابت، تنش، هراس و سرانجام جنگ می آفریند. روش هایی که دولت ها برای حل و فصل اختلافات مربوط به منافع خود ابداع کرده اند؛ شامل توسل به دیپلماسی، تسویه مسالمت آمیز اختلافات، حقوق بین الملل، سازمان های منطقه ای و بین المللی، می گردد.

انواع منافع ملی عبارتند از: منافع موازی، منافع متعارض؛ منافع

مشترک؛ و منافع اختلاف زا.

در روابط بین الملل، گروهی منافع ملی را در قالب های عینی و عقلایی و بر اساس رهیافت علمی مورد بررسی قرار می دهند، در حالی که گروه دیگر آن را بر

پایه مبارزه بین دیدگاه های ذهنی و تقدم ها تحلیل کرده و ضمن برشمردن منافع ملی به صورت پیامدها (داده ها)ی سیاسی آن را در هیأت هنر مطرح می کنند.

در هر حال این مفهوم را می باید بر اساس سنتزی از دو رهیافت عینی و ذهنی مورد بررسی قرار داد. «هانس مورگنتا» به عنوان یکی از طرفداران مکتب واقع گرایی منافع ملی را مترادف با تعقیب قدرت یک دولت می پندارد.

واقع گرایان قدرت را امری ضروری برای تأمین دولت ها تلقی می کنند. به رغم آن که واحدهای سیاسی هدف های دیگری را در سیاست خارجی خود دنبال می کنند، ولی بر اساس این نظریه، «قدرت» تمام هدف های مزبور را تحت الشعاع قرار می دهد. مکتب مزبور بر ناموزون و ناهمگن بودن منافع دولت ها استوار است، از نظر «مورگنتا»، حداقل خواست یک دولت حفظ و حراست هویت فیزیکی (تمامیت ارضی)، سیاسی (حفظ رژیم) و فرهنگی (حفظ هویت ارزشی و هنجارهای تاریخی) است که در سایه برخورداری از توانایی ها و قدرت لازم می توان به آن جامه ی عمل پوشاند.

«مورگنتا» به دلیل عدم دقت در به کار بردن دو مفهوم انتزاعی قدرت و منافع، مورد انتقاد شدید مکتب علم گرایی در روابط بین الملل قرار گرفته است. ولی در مقابل این انتقادات، او اعتقاد داشت که این مفاهیم ماهیتاً دارای خصلت انتزاعی بوده و نباید آنها را بر اساس مقیاس های کمی توضیح داد. در طول زمان، پرسش هایی چند در مورد منافع

ملی مطرح شده و مسائلی را پیرامون آن عنوان کرده اند که در زیر به پاره ای از این موارد اشاره می کنیم:

۱- کاربرد مفهوم منافع ملی متضمن نوعی مشروعیت بخشیدن به عملکرد نظام سیاسی است، بدین معنا که از دوران تشکیل حکومت های ملی (نیمه دوم قرن هیجدهم) کلیه نخبگان سیاسی، بدون توجه به ساختار حکومتی آنها، رفتار سیاست خارجی خود را بر اساس منافع ملی توجیه کرده اند؛ هر چند تحلیل دقیق پاره ای از نظام های سیاسی از لحاظ کاربردی و ساختاری نشانگر ارجح بودن منافع فردی و گروهی بر منافع ملی است.

۲- مفهوم منافع ملی دارای بار ارزشی است؛ زیرا هر یک از دولت ها دارای برداشت خاصی از منافع ملی می باشد، بدین معنا که امکان دارد تأمین منافع دولت (الف) به منزله خدشه وارد شدن بر منافع دولت (ب) تلقی شود (بازی با حاصل جمع صفر).

۳- رابطه مستقیمی میان حوزه اطلاق منافع ملی و میزان برخورداری دولت ها از قدرت و توانایی وجود دارد. در این روند، با افزایش قابلیت های نظام امکان دارد تعریف مجددی از هدف ها و منافع ملی به عمل آید.

۴- منافع ملی بر اساس ویژگی های ساختاری و مختصات نظام ایدئولوژیک تعبیر و تفسیر می شود.

به طور کلی، سیاست خارجی دنباله سیاست داخلی است. بر این مبنا، مختصات نظام سیاسی از لحاظ ساختاری و رفتاری می تواند نقش مؤثری در شیوه تبیین منافع، استراتژی



مکتب اصالت قدرت Power Politics

مکتب اصالت قدرت در قرن ۱۷ برای اولین بار توسط «هابز» در کتاب معروفش لویاتان که در سال ۱۶۵۱ منتشر شد، بیان گردید. هابز معتقد بود تمام رفتار بشر را در صحنه اجتماع می بایست معلول قدرت طلبی و ترس از شکست بدانیم. انگیزه رفتار کشورها نیز کسب قدرت، حفظ قدرت و افزایش آن است.

بعد از جنگ جهانی دوم، مورگاندا متفکر آمریکایی مکتب اصالت قدرت را بیشتر توسعه بخشید. او نیز عقیده دارد که انگیزه تمام رفتارهای بشر و کشورها قدرت است. آرزوی تسلط بر دیگران و قدرت طلبی در ذات بشر نهفته است. این قدرت طلبی یک امر طبیعی است و قابل ریشه کن کردن نمی باشد، تنها فقط می توان قدرت طلبی را محدود کرد. فقط قدرت است که می تواند قدرت را متعادل کند پس بهترین راه برای ایجاد صلح، توازن قواست.

مدرنیته

Modernity (modernite)

تقابل بین قدیم و جدید که پس از قرون وسطی یا از حدود رنسانس به بعد آغاز شد و اصولاً مفهومی است که در علم، تکنولوژی، فلسفه، هنر، معماری و جز این ها نمود می یابد.

مدرنیسم را با مدرنیته یکی نمی دانند. مدرنیسم نمود های بیرونی تمدن جدید غرب است؛ مدرنیته عناصر درونی فکری و فلسفی و فرهنگی آن و دارای رشته ای از مفاهیم اساسی است که با یکدیگر در ارتباطند؛ مثلاً عقل یا خرد که بر اساس آن، قانون و دولت مدرن شکل گرفته است.

مقاله نامه

حقوق سیاسی زنان

مجمع عمومی سازمان ملل متحد در ۲۰ دسامبر ۱۹۵۲ مقاله نامه حقوق سیاسی زنان را تصویب کرد. بر اساس این مقاله نامه در تأیید منشور ملل متحد و اعلامیه جهانی حقوق بشر، دول عضو متعهد می شوند که برای زنان حقوق سیاسی در سطح مساوی با مردان قائل گردند. طبق مفاد این مقاله نامه زنان از حق انتخاب و انتخاب شدن و تصدی به مشاغل عمومی و انجام کلیه وظایف عمومی با شرایطی مساوی با مردان و بدون تبعیض برخوردار می باشند.

غلامرضا علی بابایی



incredibleVEINS

کلینیک تخصصی ما زیر نظر

دکتر سام ابراهیمی

دارای دو بورد فوق تخصصی در جراحی های

قلب و عروق و مشکلات واریس و ورم پا

دکتر سام ابراهیمی با تکنولوژی جدید لیزر

و رادیو فرکانسی، در ۳۰ دقیقه،

درد ۳۰ ساله پاهایتان را بهبود می بخشد

اگر دچار مشکلاتی نظیر گرفتاری عضلات پا، پادرد، عفونت پا، ورم پا، خارش پا و بی قراری پا هستید
دکتر سام ابراهیمی با استفاده از تکنولوژی جدید لیزر و اشعه رادیو فرکانسی در کمتر از سی دقیقه پای شما را به آرامش می رساند

مشکلات واریس و ورم پا مربوط به سلامتی است و بیمه های

مدیکل و مدیکر موظف به پرداخت هزینه درمان خواهند بود

16030 Ventura Blvd., #605

Encino CA 91436

818.900.2700

Fax: 818.514.7999

incredibleveins.com



از پنهان کردن پاهایتان خسته شده اید؟



عسل په لوان

مانیفست ضد نظام

● ارزنگ داوودی فعال سیاسی از سال ۱۳۸۲ در زندان های جمهوری اسلامی به ۱۵ سال زندان، ۷۴ ضربه شلاق و ۵ سال محرومیت از حقوق اجتماعی محکوم شده بود و اتهاماتی که ابتدا برای او بریده اند تالسیس «جنبش آزادی ایرانیان» و کنفدراسیون دانشجویان ایرانی همچنین نوشتن «مانیفست ضد نظام جمهوری اسلامی، توهین به رهبری و بنیانگذار جمهوری اسلامی و مسئولین نظام روحانیون توهین به مقدسات است. ارزنگ داوودی در آغاز محکومیت در زندان اوین به سر می برد و از آنجا به زندان اهواز و بعد بندرعباس و سپس به زندان گوهر دشت و دوباره بندرعباس تبعید شد.

در هفته گذشته ارزنگ داوودی بدون حضور وکلا به صورت نیابتی در دادگاه انقلاب بندرعباس محاکمه و اتهامات جدیدی به وی وارد شد. اتهام جدید او «مبارزه از طریق عضویت در گروهک منافقین می باشد. پروند جدید ارزنگ داوودی در شعبه ۳ دادگاه انقلاب شهر بندعباس به ریاست قاضی «جواد دمساز» به نیابت از شعبه ۱ دادگاه انقلاب کرج به ریاست قاضی «اصف الحسینی» برگزار گردیده که در صورت محکومیت می تواند به مجازات اعدام وی ختم شود.

حکم زندان برای زندانی!

● اکبر امینی کسی که در ۲۵ بهمن ۱۳۸۹ با در دست گرفتن پرچمی سبز و عکس های جان باختگان از جرتقلی واقع در چهار راه قصر تهران بالا رفته و موجب تجمع مردم در این محل شده که مأموران امنیتی با آوردن خانواده او به محل و تهدید او را مجبور به پلین آمدن از بالای جرتقلی کردند. وی گردن خود را با طناب آبی به جرتقلی بسته بود تا در صورت دخالت مأموران به دار آویخته



زندانیان را از یاد نبریم!

شود. وی پس از پلین آمدن دستگیر شد. او پس از ۲ ماه زندانی بودن در بند ۲۰۹ وزارت اطلاعات به بند ۳۵۰ زندان اوین منتقل شد. و به مدت شش ماه در بازداشت به سر برد و سرانجام با وثیقه آزاد شد. و بعداً در ۲۱ بهمن ۱۳۹۰ مجدداً دستگیر و آزاد شد. متأسفانه او در ۱۷ خرداد ماه در منزل مسکونی خود بازداشت شد و ۷۳ روز است که از بازداشت او می گذرد و بستگان او هیچ خبری از او ندارند. یکی از بستگان او گزارش داده است که با وجود گذشت دو ماه و اندی که از بازداشت غیرقانونی اکبر امینی می گذرد، برخلاف همه قوانین در این مدت نه تماس تلفنی با خانواده داشته و نه ملاقاتی و نه از کوچک ترین حقوق یک متهم بازداشتی برخوردار بوده. فقط می دانیم که در انفرادی بند ۲۰۹ اوین نگهداری می شود. به تازگی هم از دادگاه برای اکبر امینی احضاریه ای آمده که حکم ۵ سال محکومیتش در دادگاه تجدید نظر استان به تأیید رسیده و همچنین ۱ سال حبس تعلیقی وی نیز به اجرا گذارده خواهد شد. از همین روست طبق این احضاریه اکبر امینی باید خود را جهت اجرای ۶ سال محکومیت به زندان اوین معرفی نماید. گویا قوه قضاییه خبر نداشته که اکبر امینی هم اکنون هم در بند ۲۰۹ زندان اوین به سر می برد.

جدایی اجباری مادران

● مسئولین زندان بارها زنان زندان اوین را اذیت کرده و تماس های تلفن آنها را قطع کرده یا با محدود کردن ملاقات زنان زندانی با خانواده هایشان

موجب اعتراض آنها شده اند. هفته پیش خبردار شدیم که تماس تعدادی از زندانیان سیاسی و عقیدتی زن در زندان اوین با فرزندان شان از سه هفته پیش تاکنون قطع شده است. این اقدام بدون هیچ توضیحی از سوی مسئولان زندان و دادستانی تهران انجام شده است. «فاران حسامی» مادر یک فرزند چهارساله، «مریم اکبری منفرد» مادر سه دختر هفت، سیزده و چهارده ساله، «صدیقه مرادی» مادر یک دختر ۱۴ ساله، «فریبا کمال آبادی» مادر یک دختر ۱۶ ساله و مادران دیگر که از دیدن حضوری با فرزندان خود محروم بوده اند.

قطع ملاقات مادران زندانی با

فرزندانشان فشار روحی و روانی زیادی برای مادران و فرزندان وارد می کند.

محروم از تحصیل

● سامان جهانپور روز ۱۲ شهریور ماه در سال ۱۳۹۰ در جریان اعتراضات مردمی نسبت به سیاست های دولت در قبال خشک شدن دریاچه ارومیه در تبریز بازداشت شده بود. او پس از دو هفته بازداشت موقت و تحمل شرایط سخت حاکم بر بازداشتگاه اداری اطلاعات تبریز، به قید وثیقه و به طور موقت آزاد شده بود. حکمی که به او داده اند شش ماه حبس و مدت دو سال تعلیق و ۳۰ ضربه شلاق محکوم شد. اتهام او بر هم زدن نظم عمومی بود.

در هفته گذشته شعبه ۱۰۴ جزایی تبریز



اکبر امینی

سامان جهانپور را به این شعبه احضار کرد. لازم به یاد آوری است که او در تاریخ ۱۴ اسفند ماه سال ۱۳۹۰ از دانشگاه علوم پزشکی تبریز اخراج و محروم از تحصیل شده است.

تجمع هموطنان لرستانی

● رضا اکوانیان شاعر، وبلاگ نویس و عضو سابق مجموعه فعالان حقوق بشر در ایران در تاریخ ۴ فروردین سال ۱۳۹۲ ساعت ۳ نیمه شب توسط نیروهای امنیتی بازداشت شد. او در سال ۱۳۸۸ در بهمن ماه توسط نیروهای اطلاعات بازداشت و به اتهام توهین به رئیس جمهوری و رهبری در وبلاگ شخصی خود، شرکت در تجمعات اعتراضی تهران از طرف قاضی طهماسبی به یک سال حبس تعزیری و پنج سال حبس تعلیقی محکوم شده بود. نگرانی خانواده از نگه داشتن و به اجرا گذاشتن حکم اش بود که او را آزاد کردند و متأسفانه در سه شنبه ۲۲ مرداد که عده ای به عنوان اعتراض به سخنان یک نماینده مجلس به نام «برزگواری» نماینده که کیلویه که به قوم «لر» توهین کرده بود دست به تجمع زدند که در این اعتراض ۱۵ تن از شرکت کنندگان را بازداشت کردند و دو تن از آنها رضا اکوانیان و طاهر اکوانیان بوده اند، طاهر اکوانیان دانشجوی فلسفه دانشگاه بهشتی تهران می باشد و سابقه بازداشت نیز در سال ۱۳۸۸ داشته است. متأسفانه به جز این دو نفر آزاد شدند و آنها را شامگاه همان روز به وزارت اطلاعات تحویل و به بند ۲۰۹ زندان اوین منتقل کردند رضا و طاهر اکوانیان هم اکنون در سلول های انفرادی این

New Face, Same Regime.

Don't Let Rouhani
Smile All The
Way to a Bomb.



Take Action Now
to Stop Them.

Visit UANI.com



یافت؟! چرا حتی یکروز برای مراسم ازدواج برادرم که حتی تودیع وثیقه هم شد هم مرخصی ندادند؟! چرا ۲۵۰ میلیون تومان وثیقه برای ۲ سال؟! چرا قاضی در حکم ایزه رانوشته در حالی که آنجا حتی زندان ندارد؟! یعنی نمی دانست؟! این نقص نیست؟! چرا تبعید به بهبهان؟! چرا تبعید دوباره به اهواز؟! چرا، چرا و دهها چرای بی پاسخ دیگر. زندانی که ۲ الی ۵/۲ برابر ظرفیت در آن چپانده شده بودند تعداد دستشویی و حمام هاکم. و هر روز سختگیری بیشتر. فضا امنیتی تر. حتی ملاقات ها هم محدود شد و محدودتر. وقتی ۱۰-۱۲ نفر در حیاط بازی می کردند و سیصد و اندی نفر دیگر حتی به سختی دستشویی می توانستند بروند، چه رسد به راه رفتن. کف خوابهایی که هر روز بیشتر می شود. مامور ملاقاتی که گاهی خودش و یک تنه جلوی ورود کتاب و وسایل دیگر حتی لباس زیر را هم می گرفت. آبدارخانه ای که بسته شد. پارتی بازی در اعطای امتیازات گاهی و سختگیری های روزافزون برای اعطا. همه چیز را امتیاز تلقی کردن و خود را مختار در قطع و وصل نمودن، عدم تفکیک جرایم.

تلاش گاهی مداوم مسئولین زندان اما بی نتیجه ماندنش بر اثر عدم دریافت بودجه، نداشتن مکان، رشد جمعیت زندان و عدم حبس زدایی. کیفیت بسیار پایین غذاها به دلیل صرفه جویی در هزینه ها و خرید ارزان تر و در نتیجه بی کیفیت ترین ها که حتی با تلاش بچه های آشپزخانه که شب و روز حمت می کشیدند اصلا قابل خوردن نبود. بازدیدکنندگان و بازرسینی که بیشتر در فصل زمستان که هوا خوب بود می آمدند و هیچ کار مثبتی انجام نمی دادند جز اعمال محدودیتی بیشتر. نظارت شدید بر زندانیان که حرفی نزنند که اگر زدند تبعید می شوند و یا مرخصی شان لغو می گردد. این بجز آماده سازی قبل از آمدن بازرسین بود و بازرسی هایی که حتی زلزله ۷ ریشتری هم اینچنین نمی کرد هر تکه وسیله ای جایی. همه چیز پاره و درهم ریخته و خلی چیزهای دیگر.

خواستم مخاطبم را دیوار تلقی کنم ولی می دانستم با شنیدن این حرف ها فرو می ریزد پس ترجیح دادم بی مخاطب باشد چه ممکن است اینها خود معیار رعایت حقوق بشر عده ای باشد و نا خواسته این معیارها را زیر سوال ببرم و آنگاه حقوق بشر الگو شده ی جهانی آقایان آسیب ببیند!

بعد از ظهر بود او جگرما به سمت اهواز. جاده خشک و حتی تردد ماشین ها کم. تا چشم کار می کرد تپه بود و گرما. کوه بود و گرما نخل بود و گرما. مامور انتقال (که غلامی نامی بود) پابندم کرد و دستبند اعتراض کردم گفت: من تشخیص می دهم.

راست می گفت ظاهرا قوانین بر اساس سلاقی اشخاص است. چون شخص دیگری که جرمش مواد بود و قرار بود به قانون اصلاح و تربیت برود پابند نشد جالب بود برایم که این تشخیص از کجا آمده. این قوانین از کجاست؟! تبعید، انتقال، جابجایی در زندان یک عذاب است چه رسد به زندانی دیگر. دیگر چه برسد به اینکه با اجحافی هم روبه رو شوی. جاده، تبعید، گرما، پابند، مسیر طولانی، غربت، دلتنگی، نگرانی، کوه، گذشته، آینده، سراب، تپه، خار، زخم حاصل از پابند، بد رفتاری مامور، غم، چرایی حبس کشیده، حبس مانده، دستبند، دیروز، حال بی سرانجام، فردا، خدا حافظی، سلام...

در این مدت به هر که باید نامه نوشتم و خواستار رسیدگی به کارم شدم. اما انگار که نه بی گمان گوش ها کردند و چشم ها کور. شاید هم خود را به نشنیدن می زنند و می زنند. ۴ سال و اندی از عمرم پشت دیوارهای زندان رفت اما زخمش کهنه نشده که نشد هر بار سرباز می زند و فواره میکند.

حکم من دو بخش داشت: محاربه و فعالیت تبلیغی. چرا محاربه که بر آن اعتراض کردم دادگاه تجدید نظر تایید کرد و بر فعالیت تبلیغی که هیچ اعتراضی نکردم را نقص نمود؟! چرا شکایت از باز پرس و قاضی حتی مطرح نشد؟! چرا تبعیدم اجرا شد؟! چرا ادامه

بند به سر می برند.

از دادگاه فرمایشی به شرایط

غیر انسانی زندان بهبهان

مجید دری عضو شورای دفاع از حق تحصیل، در در ۱۸ تیرماه سال ۱۳۸۸ در شهر قزوین بازداشت و در آذرماه همان سال در دادگاه بدوی به یازده سال زندان همراه با تبعید محکوم شد. این حکم در مراحل بعدی به ۵ سال زندان در تبعید به ایزه کاهش یافت.

لازم به ذکر است که این دانشجوی محروم از تحصیل دانشگاه علامه طباطبایی در روز دوشنبه ۷ مرداد ماه سال جاری به طور ناگهانی و بدون اطلاع مقامات قضایی به زندان کارون اهواز منتقل شد.

بخشی از نامه مجید دری:

بهبهان شهری که قریب به ۳ سال از عمرم را در آن گذراندم، بی آنکه بینم. هنگامی که در هنگام تبعید به اهواز از فلکه استیل و خارستون و... میگذشتم دیدم که چقدر با آنها خاطره دارم حتی با ندیدنشان. دیدم که چقدر با این شهر آشنایم بی آنکه در آن قدم زده باشم. چقدر با مردمش آشنایم حتی اگر ملاقاتشان نکردم. بهبهان! بی گمان روزی خواهم آمد و در کوچه و خیابان هایت آنقدر قدم خواهم زد که تلاقی این سه سال را بدرکنم. مردم بهبهان! کاش می دانستید چقدر مشتاق دیدارتان بودم. چیزی ندیدم از شما جز مهربانی و پیغام های مکرر بر مهتران. از اینکه این مدت همراهم بودید سپاسگذارم از اینکه مهمان ناخوانده را مهربانی کردید ممنونم. بهبهان! از همه شما سپاسگذار. امید دیدارتان را دارم. در راه که می آمدم حدود ساعت ۵/۳

رضا اکوانیان



(۳۹)

کلاه‌ور به رخصت!



آقا محمدخان، پس از کشتن و سرکوبی برادران خود، تنها دغدغه فکری اش، بودن شاه‌رخشاه ناپینا بود که در بخشی از خورآسان آن روزی فرمانروایی داشت. و بر آن شده که خیال خود را از این حیث نیز، راحت کند. فراموش نکنیم که شاه‌رخشاه ناپینا، هیچگونه خطر و دزدی برای آقا محمدخان نداشت تنها چیزی که خان قاجار را بر آن داشت تا به خورآسان برود، دست یافتن به ثروت افسانه ای نادر بود که «خوجه قاجار» گمان می کرد که همه ی آن در نزد شاه‌رخ است. در حالیکه پس از کشته شدن نادر، ثروت هنگفت او، که نزدیک به نود در سِد آن درکلات نادر بود، به دستور علیقلی خان به پنج بخش شد. یک بخش به موسابیک، یک بخش به قوچه بیک، یک بخش به بازماندگان صالح بیک و یک بخش به

آقا محمدخان، در سال ۱۲۱۰ هجری قمری (پنجاه سال پس از مرگ نادر) تاجگذاری کرده بود، و دیگر نمی خواست خورآسان را جدا از ایران زیر چیرگی خود بداند. این بود که در همان زمان به شاه‌رخشاه نامه ای نوشت، و ضمن آن اعلام کرد که: فقط او است که شاه سراسر ایران است. شاه‌رخشاه توجه چندانی به نامه آقامحمدخان نکرد، تا این که خان قاجار پس از پیروزی بر همه ی سرکشان مرکزی و باختری و جنوبی ایران، و کشتن آخرین برادرش جعفرقلی خان، متوجه بخش خاوری یعنی خورآسان شد. او، از استرآباد تا مشهد، از هر شهر و شهرکی که می گذشت، فرمانداران و شهرداران به وی می پیوستند، و ابراز وفاداری می کردند. شاه‌رخشاه را که بهتر است او را پادشاه نابینای «مشهد» بنامیم، از نزدیک شدن آقا محمدخان به مشهد، آگاه کردند، و شاه‌رخ به بهانه ای این که کور است و نمی تواند به پیشباز بیاید، خواست از کاخ شاهی بیرون نیاید، و به پیشباز شاه قاجار نرود. ولی «مجلس مشورت پادشاهی» که به جای چشم و گوش و رایزن وی بود، توصیه کرد که بهتر است به پیشباز آقا محمدخان برود. شاه‌رخ همراه با بزرگ ترین روحانی شهر (حاج شیخ مهدی) در حالیکه ارمان های ارزنده ای را نیز با خود داشت، به پیشباز شاه قاجار رفت، و هنگامی که به چادر او رسید، دو بیت چامه را که آماده کرده بود، و این معنا از آن برمی آمد، برای وی خواند. پیامبر اسلام، آوای خداوند را می شنید، ولی چهره ی او را نمی دید، اینک ای پادشاه بزرگ. من نیز آوای تو را می شنوم. ولی افسوس که

نمی توانم روی تو را ببینم. آقا محمدخان که مردی نکته سنج و سخنور بود، هنگامی که این سخنان را از شاه‌رخ شنید، به او آفرین گفت. و سپس میان آن دو تن، از هر دری سخن رفت. و آنگاه آقامحمدخان ابراز تمایل کرد که به زیارت آرامشگاه پیشوای هشتم شیعیان، رضا برود. شاه‌رخ چاره ای جز پذیرش نداشت. و قرار شد فردا، آقامحمدخان وارد مشهد شود. بامداد روز بعد، پیش از سرزدن سپیده بامدادی، مرد نیرومند و نوحاسته ی سرزنجیره ی پادشاهان قاجار و فرزند محمدحسن خان، به سوی مشهد به راه افتاد، و سه ساعت به نیمروز مانده به دروازه ی بالا خیابان، یعنی جایی که نزدیک به پنجاه سال پیش پدرش (محمدحسن خان) از آن گذشت، و پادشاهی را به شاه‌رخ بازگردانید، رسید. نزدیک به پنجاه سال پیش، پدری دلآور، بزرگوار و بلندنگر، از همین دروازه گذشت، و یک شاهزاده ی کورو زندانی را دوباره به پادشاهی رسانید. و پنجاه سال بعد، در آن روز فرزند همان پدر، کینه توز و تنگ نگر، باز از همین دروازه (بالا خیابان) گذشت تا همان کس را از پادشاهی به زیر بکشد!! آقامحمد خان، در آستانه دروازه بالا خیابان، از اسب فرود آمد، و موزه (چکمه) از پای کند و همراهان که چنین دیدند، همگی کفش از پای کردند، و برهنه پای پشت سر وی، به سوی آرامشگاه پیشوای هشتم شیعیان به راه افتادند. آنها که به مشهد رفته اند می دانند که از میان بالاخیابان، جوی پهنی می گذرد که درازای خیابان را به دو بخش می کند. شاه قاجار بی نشان و گوهر و پوشش

فاخر، دست راست نهر را گرفت و پیاده و پابرهنه از کنار آن به سوی آرامشگاه پیش رفت. مردم مشهد که در کنار خیابان ایستاده بودند، با دیدن این مرد، شگفت زده شده بودند. در آن هنگام مردم دانستند که این مرد لاغر اندام و ریز نقش و صورت چروکیده، ولی آهنین اراده، کسی است که خاندان زند را فروانداخته، لطفعلی خان زند، آن سردار دلیر و بیباک راکشته، و از خاندان زند، هر کس را که یافته، از میان برداشته، حتا، تنها به انگیزه بدگمانی نسبت به برادرانش، آنها را نیز سربه نیست کرده، و شهرهای مقاوم را با خاک یکسان کرده، و سراسر ایران را زیر نگیخ خود درآورده است، اکنون سربا برهنه، به دیدار آرامشگاه پیشوای هشتم شیعیان می رود. شاه‌رخشاه که در این هنگام در آستانه ی صحن به پیشباز وی آمده بود پس از رسیدن خان قاجار، و انجام آیین زیارت آرامشگاه، خواست او را به کاخ ببرد، و از وی پذیرایی شاهانه کند، ولی آقامحمدخان به بهانه ای این که در پرهیز خوراکی به سر می برد، و می باید خوراک ویژه ی خود را بخورد، پیشنهاد شاه‌رخشاه را نپذیرفت و در باغی به نام «باغ حاجی زشکی» فرود آمد. تاریخ نویسان دلایل دیگری را برای نپذیرفتن پیشنهاد شاه‌رخ شاه ذکر کرده، و می نویسند: نخست این که می ترسید مبادا خوراکی زهر آگین به او بدهند. دوم این که مبادا شبانگاه به خوابگاه او بریزند، و او را دستگیر و زندانی کنند، در حالیکه در باغ حاج زشکی، از سوی سربازان خود حفاظت می شد. سوم آن که چون ارگی را که شاه‌رخ در

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی‌آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان
- ۱۵- یعقوب لیث صفا
- ۱۶- ده آبر مرد تاریخ ایران



برای تهیه کتاب‌ها با دفتر هفته‌نامه
«فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید!

۵۴۷۷-۵۷۸-۸۱۸

یادشده خودداری کردی، دیگر نباید از اقدامات من گله داشته باشی.

شاهرخ لب فرو بست. و زیر نگرش مردان جنگی آقامحمدخان به کاخ خود بازگشت، و چون آگاه بود که آقامحمدخان مردی است دین دار، و پی ورز، به اصول مذهبی، فردای آن روز، «حاج شیخ مهدی» مجتهد بزرگ شهر را برای دیدار و گفتگو با او فرستاد.

حاج شیخ مهدی پس از دیدار با آقامحمدخان، کرنشی کرد و گفت: آمده ام تا از شهریار بزرگ درخواست کنم تا شاهرخ کور و سالمند را زیر چتر مهربانی خود، قرار دهند.

آقامحمدخان پاسخ داد: اگر آنچه را که از گنجینه نادرشاه، در نزدی است، به من بدهد بی گمان نه تنها آسیبی به او نخواهد رسید، بلکه به آسودگی زندگی خود را دنبال خواهد کرد.

حاج شیخ مهدی گفت: ای شهریار بزرگ، آن پیرمرد نابینا اگر گوهر و زرینه و گنجینه ای داشت بی درنگ پیشکش می کرد، زیرا برای او، که هم کور است و هم ناتوان، و هم در سال های پایانی زندگی است، گوهر و خاک یکسان است.

آقامحمدخان گفت: مسئله باز پس دادن گنج یک پادشاه، به پادشاهی دیگر است که جای او را گرفته است. و این یک موضوع تاریخی و اصلی و مسلم است. و من نمی توانم از این اصل و موضوع مسلم چشم پوشم.

حاج شیخ مهدی پاسخ داد: ولی شاهرخ سوگند می خورد که از این گنج، چیزی در نزدی نیست.

آقامحمدخان گفت: سوگند او را باور نمی کنم. و مصمم هستم همه ی گنج نادر را از او بگیرم.

حاج شیخ مهدی هنگامی که می بیند «خوجه قاجار» تا چه پایه در کار خود مصمم است، دیگر گفتگورا ناسودمند می داند، و پروانه بازگشت می گیرد، و نزد شاهرخ می رود و می گوید:

کسی را که من امروز دیدم، آدمی بسیار خطرناک و بی احساس است. و پافشاری در برابر او، ممکن است به بهای جان تان پایان گیرد. من پیشنهاد می کنم اگر چیزی از زرینه و سیمینه و گوهرهای پدربزرگتان در نزد شما است، به او بدهید، و شرش را از سر خود، کم کنید.

ادامه دارد ...

رسانید. و وی آمادگی خود را برای این دیدار اعلام کرد و شاهرخ شاه بی درنگ برای دیدار با شاه قاجار به راه افتاد.

پس از رسیدن وی به «باغ زشکی» به تالاری که آقا محمدخان در آن بود، رفت، و آقامحمدخان از جای برخاست و دست او را گرفت و در کنار خود، نشاند.

شاهرخ پس از سپاس از آقامحمدخان، داستان گنجینه ی نادر، و دست یافتن علیقلی خان، و پنج بخش شدن گنج، میان سران توطئه و سپس ولخرجی های علیقلی خان را به تفصیل به او گفت.

آقامحمدخان با شکیبایی شایسته همه ی سخنان شاهرخ را شنید، و پس از پایان سخن های او، گویی هیچ نشنیده است، به وی گفت:

چون پیرمردی نابینا هستی، من تنها دو روز به تو زمان می دهم که آنچه را که از گنجینه ی نادری داری در اختیار من قرار دهی. و پس از آن دیگر کاری با تو ندارم.

شاهرخ خواست سخنی بگوید، ولی آقامحمدخان مجال نداد و گفت: اگر پس از دو روز، از تحویل گنج و دارایی

آنجا زندگی می کرده همان ارگی بود که نادرشاه ساخته و هنوز نگاره های نادرشاه، بر دیوارهای تالار اتاق هادیده می شد، که صحنه های جنگ نادر با عثمانیان را نشان می داد، و شاه قاجار گذشته از دشمنی با نادرشاه، نمی خواست شاهی نیرومندتر از خود را ببیند، به آنجا نرفت. (زیرا شایع بود که نادرشاه، در آغاز پیوستن به نیروهای شاه تهماسب دوم «فتحعلی خان قاجار» پدربزرگ آقامحمدخان را کشته است. در حالیکه این اتهام پایه درستی نداشت).

آقامحمدخان سه روز پس از ماندگار شدن در مشهد، پیامی با احترام و نرمش شایسته، برای شاهرخ شاه فرستاد، و از او خواست که همه ی زرینه ها و سیمینه های نادری را به او بدهد.

شاهرخ که در آن روزها بیش از شست سال از عمرش می گذشت، در پاسخ نوشت:

از سوی من به آگاهی شهریار قاجار برسانید که می خواهم مطالبی را حضوری با ایشان در میان بگذارم. پیک، پیام شاهرخ را به آقامحمدخان





اردوان مفید

- تهمـتن آن زمان ها
- کدام هنر پیـشه بود!
- چگـونگی به روی آمدن
- اولین تأثر حماسی ایران!

گاهی اوقات فکر می‌کنم مادران کودکی ساده و بی‌آلایش و در عین حال پرو پیمانی داشتیم. آن روزهای از واژه‌هایی چون افسردگی، روان پریشی، گوشه‌گیری، سرخوردگی و یا از تعابیری چون «کودک درون» و «انگیزه‌های رشد» در فرزند اول و فرزند دوم و غیره و ده‌ها واژه ترجمه شده فرنگی در قاموس ما بچه‌ها نبود، انسان‌ها دو دسته بودند یا دیوانه بودند یا عاقل و نقش مادر و پدر و بعدها جامعه آن بود که ما را به سوی عاقل بودن سوق دهد، روزگار قشنگی بود، ما بچه‌ها با یک چرخ دستی (رورئک چوبی) دست ساخت پدر با همکاری نجار محله و یک بولبرنگ از مکانیک محل احساس می‌کردیم به بالاترین پدیده تکنولوژی دست یافته‌ایم و بعد از ظهرهای داغ تابستان با سواری روی این دو چرخه چوبی پرسر و صدا چرت همسایه‌ها را پاره می‌کردیم و کلی بدوبی راه می‌شنیدیم و یا حتی ساده‌تر از آن یک طوقه دو چرخه بی‌قابلیت با یک ترکه چوبی برای ما حکم اسب رستم و «صاعقه» و «شزم» و سرعت صوت را داشت ساعت‌ها با این وسائل سرگرم بودیم بعد از فرط بازی و ورزش خسته به خانه‌ها برمی‌گشتیم، خانه‌ای که پر از مهر و صفا بود و در آن از جنگ و ترس و وحشت و گرانی و گرسنگی خبری نبود خلاصه تفریحات ما محدود بود، اسباب بازی‌هایمان دست ساز بود و ابتدایی بود ولی لذت بخش بود و روح داشت. نفس داشت، ناگفته پیداست که هر حرکت، در

ورود به یک سرزمین جادویی!

سینما، دنیای رویاهای پرواز دوران کودکی ما بود
و ما نسل «سینما» هستیم!

می‌گفتند از تماشاخانه‌های لاله زار چهره‌هایشان گل می‌انداخت و چشم‌هایشان نوری دیگر می‌یافت، برعکس نسل ما از «سامسون دلیله» و «آیوانهو» و «زندانی زندا» به هیجان می‌آمد. سینما به درون سیستم احساسی ما رخنه کرده بود، تمام حواسمان را گرفته بود، اگر قبلاً ده شاهی و یک قرانی را برای خرید فال گردو و یا دیدن شهرفرنگی و یا بامیه صرف می‌کردیم حالا همین یک قرون دهشاهی را جمع می‌کردیم که با آنها به تماشای سینما برویم. یکی از بازی‌های بچه‌ها شده بود بازی طاق یا جفت آن هم روی

آهنی و کنت دراکولا، «شزم» و «چهل دزد بغداد» و «علاءالدین و چراغ جادو» و «علی بابا» آنگونه که هالیوود ترسیم می‌کرد آشنا می‌شدیم، لباس ورقص و کمدمی و مسخره بازی همه و همه و حتی بوسه‌های بی‌پروای آرتیست‌های سینما ما را به وجد می‌آورد و فیلم تاریخی و جنگی که ما را مسحور خود می‌کرد و این تازه اولین قدم‌های ما به این عالم پرفروغ بود. در این رهگذر اما پدرم و نسل او هرگز از جذبه تأثر خارج نشدند، گرچه اکثراً خود همین پیشکسوتان بودند که به بازیگری در سینما وارد شدند اما هنوز وقتی از تأثر

ذهن کودکی ما معطوف و متأثر از فیلم‌هایی بود که می‌دیدیم، ما دوران فیلم‌ها را از زمان صامت تا ناطق اگر در هنگام تولدشان ندیده بودیم اما هنوز نمایش چندباره آنها را در سینمای پایتخت می‌دیدیم.

سینما مهم‌ترین تفریح بود، با یک بلیط ناقابل دور جهان را می‌گشتی، نادیده‌ها را می‌دید، معجزات جهان را نظاره می‌کردی گاه از وحشت شب‌های درازی رانمی‌خوابیدی گاه از خنده روده بر می‌شدی، سینما تا مغز استخوان ما بچه‌ها نفوذ می‌کرد، ما نسل سینما هستیم، ما با آدم

فیلم های ترسناک و دلهره آور بعضی از تماشاچیان را متوحش می کرد و از سالن فرار می کردند!

روی صحنه رفت «میراحمد صفوی» بود که نقش پلیس وظیفه شناس را به عهده داشت. صفوی که قدی کوتاه و اندامی ورزیده داشت متأسفانه دوران کوتاهی به کار هنرپیشگی پرداخت اما دخترش پرنده صفوی به سینما راه پیدا کرد و من دریکی از فیلم هایم از هنر او استفاده کردم. پس از صفوی، حسین ملک و غلامحسین مفید و بالاخره ناصرعلی مصفا بر روی صحنه آمدند.

حسین ملک که او نیز اندامی بلند و کشیده داشت اگرچه در نقش رستم ظاهر نشد ولی با تأسیس تماشاخانه هنر که یک شرکت سهامی بود مثل کمپانی آرتیست های متحده آمریکا ناگهان نامش بر سر زبان ها افتاد زیرا در نمایشنامه مشهدی عباد نقش «رستم بیک» پدر دختر را ایفا کرده بود و بعدها در آرشین مالان و شیخ صنعتان نیز از وجود ملک استفاده شد. معمولاً برای ایفای نقش هایی که اوقلاً بازی کرده بود کس دیگری را انتخاب نمی کردند چون می ترسیدند که نمایش با عدم موفقیت روبرو شود.»

حکایت همچنان باقی ...

رستم و سهراب به روی صحنه آمد. وقتی نمایش شروع شد، سالن یکپارچه سکوت بود. سهراب جوان از تهمینه مادرش می پرسید که: من از کدام تبارم؟ تهمینه که بازیگر نقش او ایران قادری بود امانت پدر را به دستش می سپرد و سهراب می رفت تا پدر را جستجو کند. اما همانطور که در شاهنامه فردوسی آمده است رستم و سهراب زمانی به هم می رسند که هر دو به خون هم تشنه اند، بی آن که بدانند که هستند و چه می کنند به جنگ تن به تن می پردازند و سرانجام سهراب با همه دلوری هایش مغلوب تجربه و کاراندیشی رستم می شود و به دست پدر به قتل می رسد. صحنه کشته شدن سهراب به دست رستم به قدری جالب و ماهرانه بازی شده که وقتی مفید در نقش رستم سینه پسرش را شکافت، عده ای از زن ها و مردهای تماشاچی با صدای بلند شروع به گریه کردند.

تا آنجاکه من به یاد دارم صحنه تأثر در سال های اخیر چندتن از معلمان ورزش را به شهرت و معروفیت رسانده است. اولین معلم ورزشی که

حقیقت این است که تا آن روز از نزدیک با آن مرد که کسی جز نصرت الله محتشم نبود آشنا نشده بودم و فقط یکی دوبار در راهروی هنرستان هنرپیشگی با او برخورد داشتم. قبلاً از «سارنگ و بهرامی» شنیده بودم که محتشم یکی از هنرمندان قدیمی است که حالا در وزارت کشور سمت مهمی دارد و یک بار هم فرماندار سمنان و دامغان بوده است. من هرگز محتشم را روی صحنه ندیده بودم و این اولین بار بود که محتشم پس از یک دوران بلند گوشه گیری به دعوت سیدعلی نصر و احمد دهقان مجدداً روی صحنه تأثر می رفت و برای من که و صفش را شنیده بودم فرصتی بود تا با سبک کارش آشنا شوم.

همان شب اول به تماشای رستم و سهراب رفتم. سالن تأثر تهران «گراند هتل» لاله زار جای سوزن انداختن نداشت. زنان و مردان شبیک پوش که در آن زمان مشتریان دائمی تماشاخانه بودند برای شروع نمایش انتظار می کشیدند.

نمایش را غلامعلی فکری «معز دیوان» تنظیم و کارگردانی کرده بود. ابتدا قرار بود خود فکری در نقش سهراب ظاهر شود و گویا اینکار را قبلاً تجربه کرده بود ولی موفقیتی به دنبال نداشت. در نتیجه، محتشم آمده بود تا با اندام متناسب و صدای پرجذبه اش در نقش سهراب ظاهر شود و آن تراژدی بزرگ را زنده کند. درکنار محتشم مردی بلند قد با بازوانی قوی و سینه ستبر و چشمانی نافذ نقش رستم را به عهده داشت که من از سال ها پیش او را می شناختم.

غلامحسین مفید معلم ورزش بود و در ناحیه شرق تهران شهرت و معروفیت داشت. من زمانی که دانش آموز بودم او را دیدم. در خیابان نایب السلطنه که بعدها به «گوته» تغییر نام داده شد. در یک حیاط کوچک تر و تمیز زندگی می کرد. خانه خواهر بزرگ من کمی بالاتر از خانه «مفید» واقع شده بود. در یک کوچه بن بست مقابل خانه پدری دکتر علی اکبر سیاسی که یک برادر مجنون داشت و بچه های کوچه سربه سرش می گذاشتند اما غلامحسین مفید مثل یک عقاب همه جا بالای سر مزاحمین حاضر می شد و سیاسی بیچاره را از دست بچه ها نجات می داد. خواهرزاده ام منصور می گفت:

هروقت اهل محل شکایت از همسایه ها و یا کسیه دارند به درخانه غلامحسین خان می روند و او مثل یک ریش سفید در نهایت بی طرفی قضایا را حل و فصل می کند و همه هم دوستش دارند.

جالب این که «مفید» اسم یکی یکی بچه ها را بلد بود و وقتی از راه می رسید با همه آنها می زد و کوچه ولو بودند به زبان خودشان حرف می زد و جویای حال و احوال خودشان و پدر و مادرشان می شد. از زبان خواهرزاده ام شنیدم که مفید گاهی اوقات با دستجات و گروه های نمایشی همکاری می کند ولی من هرگز نتوانسته بودم بازی او را تماشا کنم تا شبی که در تماشاخانه تهران

قطعه فیلم های معروف، مثل «اسکراموش» شمشیربازی های جانانه استوارت گرینجر سینما جزیی از زندگی مردم شده بود همین تقاضای روزافزون سر هر میدانی یک سینمایی دایر کرده بود، سخن از ۶۰، ۷۰ سال پیش است میدان ژاله ما، یک سینمای ژاله داشت یک سینمای سیلوانا که به نظرم به خاطر نام «سیلوانا مانگانو» از فیلم «برنج تلخ» گرفته شده بود، در این سینماها هنوز در سال های ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۵ فیلم هایی می آمد که از دوران سینمای صامت بود مثل فیلم های چارلی چاپلین و یا کارتون های سیاه و سفید و بعدها رنگی با موزیک های تند و یادم می آید که بعضی فیلم ها از جمله «هنسای عرب» در بین هر چند صحنه صامت یک صفحه ترجمه فارسی داشت که به محض نمایش آن همه زیر لب گویی بلند بلند می خواندند و یک حالت وز وز مجموعه زنبورها را داشت و بلافاصله قطع می شد، چشم ها و سرها ثابت به پرده دوخته شده بود و با قطع تصویر و آمدن جملات فارسی وز وز دوباره شروع میشد، یادم هست که فیلم ترسناک و دلهره آور «دراکولا» با بازیگری «کریستوفر لی» را همراه بیژن و بهمن در سینما سیلوانا می دیدیم صدای وحشت و فرار از سالن فراوان بود و ردیف جلوی ما پسرک و دخترک جوانی همراه یک بزرگ تر آمده بودند که هنگام ظاهر شدن دراکولا کت و پیراهن را روی سر می کشیدند و بلند بلند می گفتند: یا ابو الفضل! یا ابو الفضل! ...

و بزرگ ترشان همواره از آمدن و رفتن دراکولا خبر میداد... تأثیر سینما چنین بود و اما در گذشته از تأثیر تاترهای روی صحنه بارها گفته ایم، بخصوص یک اشاره بسیار معتبر تاریخی در کتاب بسیار پرنکته زنده یاد «پرویز خطیبی» دیدم که دریغ آمد هم از این مرد همه فن حریف یادی نکنم و همه از تأثیر شگرف تأثر و سینما روی پرورش مردم... ما انسان های حساس و عاشق و پر از عاطفه ای بودیم و وقتی سخن از «چگونه ایران تماشاخانه دار شد» به میان می آید، سخن از مردان و زنانی است که لاله زار را آفریدند، سینمای ایران را پایه گذاری کردند، اولین هنرمندانی که حماسه های شاهنامه را به صورت تأثر اروپایی روی صحنه بردند و اشک مردم را از راه حماسه های ملی درآوردند و آنها را به داشتن چنین گنجینه ای توجه دادند، کاری با ارزش که باید ارج گذاشت پرویز خطیبی در کتاب خاطراتی از هنرمندان صحنه ۱۷۸ چاپ لس آنجلس درباره اولین تجربیات تأثر حماسی ایران می نویسد:

غلامحسین مفید «تهمت» زمان خود بود

«صبح آن روز در آرایشگاه نیک او را دیده بودم که روی صندلی مخصوص نشسته بود و با آرایشگر گفتگو می کرد. صحبت از رستم و سهراب بود و این که امشب اولین شب نمایش رستم و سهراب است و گروهی از رجال و روزنامه نگاران به تماشاخانه تهران دعوت شده اند.

فریدون میرفخرایی

تبدیل نوار به هر سیستم
عکاسی پورتره
فیلم برداری از مراسم خصوصی
(818)585-3901



با پرداختی مبلغ اندکی
تمام صفحات «فردوسی امروز»
را روی وب سایت هفته نامه
«فردوسی امروز» مطالعه فرمائید!

WWW.

FERDOSIEMROOZ.COM

مراجعت به برزخ!

«به قلم یکی از نویسندگان»

در رمان «شکر تلخ» نوشته زنده یاد «جعفر شهری» ماجرای زندگی جوانی تهرانی به نام میرزا باقر را خواندید که پس از شرارت های زیاد به همراه همسر و پسر خردسالش به مشهد می رود و پس از مدتی همسرش از او جدا می شود و به تهران برمی گردد و او یک بیوه زن سالمند پولدار مشهدی را صیغه می کند و به منزل او می رود و به مرور با دختر جوان او نیز رابطه جنسی برقرار می کند و رمان پایان می پذیرد. اما با پایان «شکر تلخ» به تقاضای خوانندگان، زندگی میرزا باقر قهرمان اصلی آن را «به قلم یکی از نویسندگان» ادامه دادیم.

پس از حوادثی، شهربانی مشهد او را همراه عبدالله خان مأمور تأمینات راهی تهران کرد. او در یک قهوه خانه بین راه با زنی به نام اقدس آشنا شد که بیوه بود و بعدها همسر معاون شهربانی سمنان شد. شبی در کافه ای در سمنان با برادر عزت، معشوقه سابق اش و دو نفر دیگر روبرو شدند آنها به قصد انتقام جویی می خواستند او را بکشند چون «عزت» خودکشی کرده بود که پاسبان پست با شلیک چندگلوله دو نفر آنها را کشت و سومی که شوهر خواهر عزت بود، فرار کرد و بعدها بخشوده شد. میرزا باقر در خانه خانم اقدس با دختر زیبای اهوای آشنا شد و سپس همگی به تهران عزیمت کردند و درمنزل حاج علیرضا پدر اقدس ماندند و چند روز بعد جوانی به آن خانه مراجعه کرد. او که شاگرد مدرسه نظام بود خود را پسر میرزا باقر معرفی کرد.

کبری زن اول میرزا باقر نیز با پسرخاله مادرش معین نایب منصورخان ازدواج کرد. آقا عبدالله با میرزا باقر به شهربانی کل کشور رفتند و او را به رییس تأمینات تهران معرفی کرد و رسماً به استخدام شهربانی درآمد. روزی در بازار میرزا باقر حاج سید محمد گیوه چی تاجر بزرگ و خادم و متولی حرم حضرت عبدالعظیم روبرو شد و به او قول داد که یکبار دیگر حرم و مناره های آنجا را تعمیر کند.

«مصطفی لره» لات معروف تهران عاشق عشرت همسر اصغر شرخر شده بود و بالاخره طلاق او را با تهدید از شوهرش گرفت و قول داد که با او ازدواج کند ولی دو ماه او را «نشوند» و بعد هم رهایش کرد و او دیگر حاضر به ازدواج مجدد با شوهر سابقش نشد و در خانه پدری زندگی می کرد.

آقا عبدالله و آقا باقر به شهربانی رفتند و رئیس اداره آگاهی به آنها مأموریت محرمانه داد که یک باغ و خانه را در شمیران تحت نظر بگیرند که عده ای از رجال، وزراء، افسران ارشد ارتش، دیپلمات های خارجی ماهی یک شب در آنجا جلسه دارند و سوء ظن یک سازمان سری به آنجا می رفت. مأموران آنجا را تحت نظر گرفتند.

در شهر ری میرزا باقر با استخدام بنا و عمله و تهیه مصالح ساختمانی تعمیر حرم شاه عبدالعظیم را شروع کردند و فردای آن روز با عبدالله خان برای گردش به بستنی و پالوده فروشی اول خیابان باب همایون رفتند که صاحب آن با عبدالله خان آشنا بود انورترشان دو زن پشت پرده قسمت زنانه با هم دردل می کردند و یکی از زن ها گوشه ابرو و چشمی به آنها نشان داد و سر صحبت را با آن دورا باز کرد و پس از مدتی پرده را کاملاً کنار زد و میرزا باقر با حیرت به عبدالله خان گفت که زن شبیه عزت معشوقه سال ها پیش اوست وزن هم که کسی جز عشرت خواهر عزت نبود. هنگام خروج همگی با مرد گردن کلفت و لاتی روبرو شدند. مصطفی لره خیال کرد که او با مشتتی باقر دوست شده و آنها با هم بگو مگو و دعوا کردند ولی آقا باقر از پس او درآمد و زمینش زد و او می خواست با چاقو حمله کند که عبدالله خان با هفت تیرش شلیک هوایی کرد و پاسبان ها مثل مور و ملخ ریختند و مصطفی لره را به طرف کلاتتری باب همایون بردند!

مشتتی باقر تا منزل زن ها را همراهی کرد و به آنها سفارش کرد وقتی گرفتاری پیدا کردند به آقا عبدالله خاوری در تأمینات تهران مراجعه کنند. حاج علیرضا که مریض بود پس از یکی دو روز فوت شد و پس از چند روز که آن روز به تأمینات رفتند خبر شدند که اعضای یک شبکه جاسوسی شوروی را تأمینات دستگیر کرده است و سپس دستور داده شده عملیات کلاه فرنگی را دنبال کنند. دستور ممنوع

رییس اداره سیاسی شهربانی که مرد سرد و گرم چشیده ای و پرتجربه ای بود، دست های باقر معمار تهرانی را توی مشت های خود گرفت و گفت:	بکنم!	رو بلند کنه این وسط شوهرش از ما توقع داره و ناموس ما هم هست، می فرمایید چه کار کنیم؟	گفت:	بکش کنار و گه زیادی نخور اما اگه خیلی زور داشته باشه که مایه اش یک پرونده سازی ناموسی است. اگه از این وزیران دم پاییی و هر دم میل ام باشه با یک اردنگی مرخص اش می کنیم!
-بریم سراسل مطلب، نگرانی تواز چی چیه؟ و من چیکار می توونم برایت	-چی بگم؟ یکی از بزرگان مملکت از وزرامی خواهد خانم یکی از فامیلای ما	میرزا باقر کوبید! و بعد در حال خنده	خوب این کاری نداره، اگه این وزیر به دردنخوری باشه که بهش میگییم پاتو	او وقتی هم نام وزیر را شنید، باز هم رفت

الخروجی همه آن افراد صادر شد که به شدت هم زیر نظر قرار بگیرند.

صاحب باغ و آن میهمانی دوستانه «مفتاح السلطنه» یکی از دیپلمات های ارشد وزارت خارجه بود که جلسه خود را «دوستی و برادری و صلح جهانی» می خواند و دستور داده شد بجای این جلسات در یکی از کلوب های سالن های رسمی شهر تهران جلسه داشته باشند. در این جلسه ارتشی ها و بانوان و دیپلمات های خارجی مقیم ایران هم نباشند! کنسول انگلیس که در آن جلسات ماهانه بود و به کشورش احضار شد و دیپلمات فرانسوی هم اخراج گردید. رضا شاه دستور داد پرونده شبکه کمونیستی که دادستان ارتش برای آنها تقاضای اعدام کرده بود به دادگستری ارجاع شود چون آنها جاسوس شوروی نبودند و عقاید اشتراکی را نشر و تبلیغ می کردند. رضا شاه به رییس دفترش دستور داد که آئینه کار صحن حرم از بودجه دربار تأمین شود.

در جریان فوت حاج علیرضا کاظم پسر او از سر بازی آمد و زن سابق او با یک پسر ده دوازده ساله و هم چنین صیغه سابق او که از وی یک دختر داشت. حاج علیرضا برای همه حتی عبدالله خان و میرزا باقر از ثروت و مال و املاک خود وصیت کرده و ارثیه ای تعیین کرده بود و پسرش نیز با کمک آقا نور صندوقدارش حجره او در بازار را راه انداخت و در خانه ای که پدرش در باغ صبا خریده بود مستقر گردید. منبیره، خواهرش را قانع کرد زهرا را به خانه پدری برگرداند.

دزدان به حجره حاج علیرضا در بازار دستبرد زدند و موجودی پارچه های انگلیسی آنجا را ربودند در پی گیر این دزدی از سوی اداره آگاهی، یکی از سارقان سرشناس تهران، «ایرام فاستونی» معروف به دزد قماش و انواع پارچه گفت این کار باند استوار محمدرضا میرزایی رییس سابق انتظامات و مراقبت گمرک تهران است، که به «محمود گمرکچی» معروف است تا به حال چند انبار پارچه را خالی کرد و دم به تله نداده است. در تحقیقات بیشتر معلوم شد که سرگرمی او «قاب بازی» است و در ضمن منحرف جنسی و بچه باز است تا به حال نیز مأموران با او روبرو نشده اند.

«محمود گمرک چی» حریف و پای همیشگی «اسمال چکش» است و ضمناً به یکی از پسران دبیرستان انوشیروان علاقه دارد. به نام «ممل مامانی» در همین حال زهرا به میرزا باقر شکایت کرد که توی بازار چه یک پسر جوان و خوشگل مزاحم او شده که رفقاش می گفتند «ممل مامانی» میرزا باقر از او خواست چند روز به بازار چه برود تا این مزاحم را گیر بیندازند. زهرا می ترسید ولی او گفت که سایه به سایه مراقب اوست. از آن طرف به محمود گمرکچی رساندند پسری که دنبالش است سر و کله اش در بازار چه کل عباسعلی پیدا شده و او هم با مراقبت کامل سری به آنجا زد و موقعی بود که زهرا با این زن جوان درگیر شده بود و میرزا باقر و کاسب های محل می خواستند با او گلاویز شوند که محمود گمرکچی به کمک اش آمد و او را به طرف خیابان فراری داد. پسر جوان که بسیار ترسیده بود کاملاً در پناه محمود گمرک چی قرار گرفت که او را به یک دکه عرق فروشی نزدیک برد و دررا بست. آن روز عصر محمود گمرک چی که عاشق «ممل مامان» بود او را فراری داده بود، با خود به یک حمام خلوت برد و به بهانه آب بازی به یک قسمت خلوت حمام کشانید...

خبر شناسایی دزد بزرگ تهران را به رضا شاه دادند و بعد هم عکس او و پارچه های دزدی را در روزنامه ها چاپ کردند و محمود گمرکچی و ممل مامانی زندانی شدند. عده ای از فامیل او که از روابطش به آن مرد منحرف اطلاع پیدا کردند و با تمهیداتی او را بی دردسر در زندان از پای درآوردند که قتل غیر عمد اعلام شد و «ممل» در شهر به صورت یک پسر «مفعول» درآمد. یک روز آقای حیدری که مدیرکل وزارت علوم و فرهنگ، میرزا باقر را به خلوت طلبید و به او گفت که وزیرمان «منبیره» همسر ما در میهمانی در منزلشان دیده و حالا به شدت به او «بند» کرده و از او کمک خواست. باقر معمار زاده تهرانی که در اداره او را مأمور سرشناسی می شناختند فردای آن روز به دیدن آقای اخباری رئیس اداره سیاسی و مشاور رییس شهربانی رفت و او از حالت در هم اوفهمید که در جایی گرفتاری پیدا کرده است.

توی حالت خنده و گفت:

-چه غلط!... شنیده بودیم سر و گوشش زیادی می جنبه... و به شکایت ماندنی هم ازش شده بود. حالا میگی به رئیس الوزرا اطلاع بدیم و یا خودمون دست به کار بشیم.

-اینجا یه مشکلی پیش میآد. بایس واسه اش پرونده بسازیم اونم با همین خانم فامیل تو- بعد بایس به شرف عرض برسه و اعلیحضرت همایونی اجازه بدنند. ضمن این که البته کسی که نمی فهمه- غیر از طرح در هیئت دولت اونم خواجه حافظ شیرازی!...

بعد یک جعبه شیرینی از روی میز برداشت و به او تعارف کرد و گفت:

-حالا یه چیزی از شما از اون خانم. از شوهرش و فک و فامیلای دیگه اش مطمئنی؟!

باقر همدانی جلوی رئیس کل اش نیم خیز و براق شد:

-شک نکنید! که خانواده محترمی اند. دختر صاحب همین فاستونی ها پرونده اخیر دزدی از حجره حاج علیرضاست که کشف اش کردیم.

آقای اخباری در حال تعجب گفت:

-عجب، پس دزد ناشی به کاهدون زده! البته ناشی هم نبوده...

-البته آقای اخباری این رو هم بگم... شوهر پفیوز ترش که مدیر کل همون وزارتخونه اس نمی بایستی زنش رو به مهمونی وزیر ببره! حالا که همچین لزومی هم نکرده بود؟!

آقای اخباری حرفش را تأیید نکرد و گفت:

-از تو چه پنهن دستور داده شده که هرچه بیشتر مهمانی و جلسات مختلط زن و مرد دولتی زیاد بشه تا این کشف حجاب بیشتر جابیفته!

بعد سرش را جلوتر آورد و گفت:

-تابه حال هفت، هشت تا تاجر بازاری و آخوند منبری که برای کشف حجاب لیچار می یافتند و مخالفت می کردند با خانم هایی که به عنوان بیوه، به تور انداخته بودند، گیر انداختیم و فقط اونا رو به زن و دختر و پسر بزرگشون در همون حالت نشونشون دادیم و کشوندیمشون به کلانتری و بردیمشون سر بزنگاه!

مأمور آگاهی شهربانی از این که چه خبرهایی بوده و او خبر نداشته این پا و آن پا کرد:

-جناب اخباری بریم سر اصل مطلب با این وزیری که بیگدار به آب زده بایس چکار کنیم؟

آقای اخباری گفت:

-به نخست وزیر راپورت می نویسیم

میگیم که این جناب وزیر به خانوم بازی بیشتر از کارش اهمیت میده و یا یارو را اخراج کند یا دستور بدهد که استعفا کند! ... پس فردا عصری که همه در خانه جمع بودند روزنامه اطلاعات در صفحه اول خبر استعفای وزیر فرهنگ و معارف را با عکس او چاپ کرده بود به بهانه بیماری ناگهانی... یکهو منبره گفت:

-حیف شد این وزیر خبلی با آقای حیدری ما آشنا بود. سوای این که حیدری رو مشاور خصوصی خودش کرده بود و منم می خواستم زهرارو ببرم پیش اون که استخداش کنه!

آقای حیدری و میرزا باقر که توی اتاق بودند برق از شان پرید و زیرچشمی نگاهی به هم انداختند و یعنی که کار تموم بود؟! در این موقع شوهر منبره نتوانست خودش را کنترل کند و با عصبانیت گفت:

-حضرت علیه، ببخود فرمودید که چنین تصمیمی داشتید، تا من مدیرکل اون وزارتخونه و مشاور وزیرم این غلطابه شمانیومده!

«منبره» که حسایی جازده بود و رنگش پریده بود و خیال کرد که شوهرش از سفارش یواشکی وزیر که به او گفته بود: «یه روز در هفته ببینتمون» چیزی شنیده یا از نگهداشتن دست او هنگام خداحافظی سوء ظنی برده و با دستپاچگی گفت:

-حالا شما چرا ببخودی از کوره در می رید می خواستم با شما درمییون گدوشته باشم که با هم دوست جون جونی هستید، زهرا رو هم استخدام کنه!

آقای حیدری که هنوز در حال جوش و خروش بود گفت:

-هیچ لازم نکرده از این خوش خدمتی هابفرمایید!

مشتی باقر پشت بندش را گرفت:

-تازه! از اون گذشته بابای زهرا هم داره میآد که دخترش رو ببره شهرشون اهواز و سفارش کرده که خوبیت نداره یه دختر زیاد خونه دوست و آشناهاش بمونه!

زهرا از زیر چشم یک رمز به میرزا باقر داد و برایش شکلک درآورد.

... ساعتی بعد که میرزا عبدالله خان هم از سفر یک هفته ای مشهد رسیده بود، بساط می و میخوارگی راه انداختند آقای حیدری حس می کرد که بار بزرگی از روی دوش او برداشته شده و منبره هم از زهرالدجوی می کرد:

-خیالت راحت باشه، همین جا جزو فامیل خودمون نیگرت می داریم.

در پایان شب که جامی انداختند دقایقی مشتیی باقر با منبره توی اتاق تنها ماند و به طعنه گفت:

-به نظرم اون شبی که مهمونی وزیر آقای حیدری بودید خیلی چشمش شمارا گرفت ولی انقدر شور بود که دامن

خودش بند شد.

منبره جا نزد و در حالی که خودش را بیشتر توی چادرمی پیچید گفت:

-مرتیکه هیزی بود. حقش بود که کنارش بذارند... (بعد نزدیکتر مشتیی باقر آمد) موقع خداحافظی هم هی دست منو تودو تامتت چلاق شده اش گرفته بود و ول نمی کرد...

مشتی باقر برای این که منبره یادش نرود که همچنان در ته دل او جایی دارد و نیم نگاهی به او انداخت و گفت:

-خودمونیم، نمیدونم اون شب چندتا زنای دیگه بودند ولی سلیقه وزیر حرف نداشت!

منبره برای او فرگردنی آمد و یادش آورد: -توام که هنوز تو خواب و خیالای اون باغ دربند سمنون و زیر درخت سیب هستی؟!

بعد با عشو و طنازی گفت:

-اگه دلگی کنی، خبرش و شکایت تورو به زهراجون می کنم ها؟! اونم که میدونی چه آتشیاره اییه؟!

با رسیدن عبدالله خان به اتاق مشتیی باقر دست او را گرفت و از اتاق خارج شدند و از او پرسید:

-آقا عبدالله سفرت یه هفته ای بود ولی مث این که خیلی طول کشید؟!

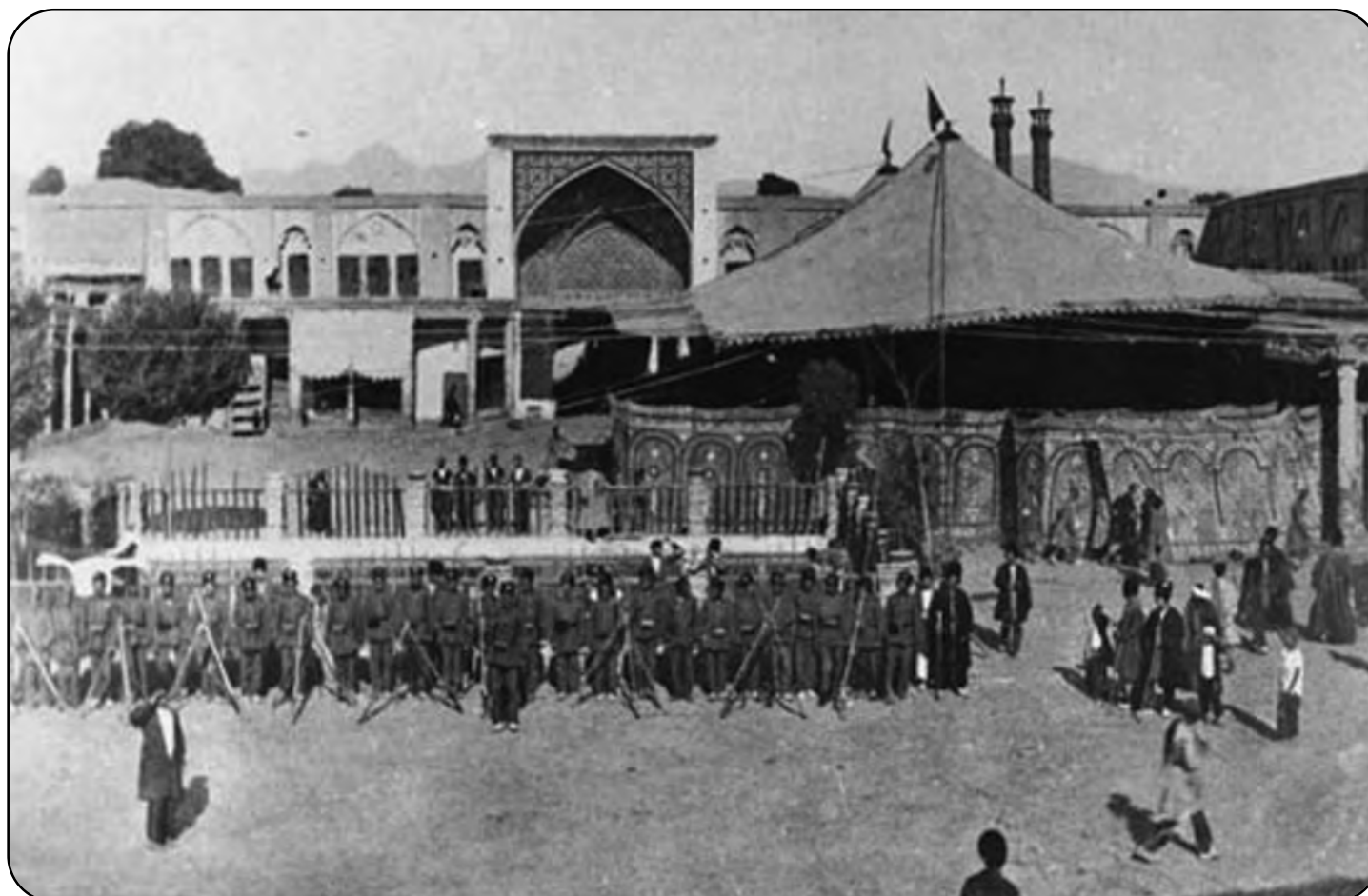
-باور می کنی که گرفتار یه شتر بودیم؟!

او با تعجب و حیرت پرسید:

-شما علاف یه شتر شده بودید؟

-جونم واستون بگه در زمونای گذشته مثل این که یه ساربونی افسار شترش رو ول می کنه... و اون وقت هام که حرم و محوطه امام رضا قربونش برم این همه کیا و بیا و گنبد و بارگاه نداشته و شتره میره لب حوض که آب بخوره و همونجا هم ولو میشه و یکهو زوار حرم متوجه شتره می شنند و می ریزند دورش: یکی میگه: «شتره مثل اون آهو به امام رضا پناه آورده!» و غلغله ای میشه که چندروز طول می کشه... آقام امام رضا، ضامن آهو، حالا ضامن شترم میشه و برای شتره مراسم مفصلی می بینند و پذیرایی می کنند. پشم شتر رو برای تبرک می برن و هرچه ساربون بیچاره میگه که شتر اون عوضی تو محوطه حرم اومده و تشنه اش بوده، کسی به حرفش گوش نمی کنه بخصوص نایب التولیه قدس رضوی... که به خاطر شتره هفت شب و هفت روز خرجی می داد: ظهر با آبگوشت و شب عدس پلو با گوشت. حتی عده ای از مالکان خراسون و زمین داران و چند تازمین و باغ وقف امام رضا به خاطر اون شتره می کنند و برایش محل بخصوصی تهیه می بینند که حالام از دست صاحبش به امام رضا پناه آورده تا زنده اس کسی بهش به کاری نداشته باشه و ازش بار نکشه! -صاحب شتر چی شد؟

ورق بزنفید



-نایب التولیه ای که از این جریان کلی بازار زوار را گرم کرده و نذورات حرم چندین برابر شده بود همینطور میزان وقفی ها، چیزی هم به ساربونه رسوند که چند تا شتر دیگه واسه خودش بخره! و از مشهد بره به شهرهای دیگه خراسون.

میرزا باقرکه تا به حال دندان روی جگر گذاشته و حرفی نمی زد، در اینجا حوصله اش سررفت و پرسید:

- حالا این جریان قدیم ندیما، وراست و دروغش چه ربطی به سفر تو و حالا داره؟

خواهیدولی...

عبدالله خان دوید وسط حرف او:

- نه جونم تازه عده ای مدعی شدندکه شتره پناه آورده به حرم امام رضا و اونوسر به نیستش کردند و همین امروز و فرداست که مشهدکف یکون میشه... بازار شلوغ شد و مردم هجوم بردند به نانواایی ها و خرید آذوقه که از فرداست که قحطی میشه و کار ما هم دراومد که جلوی بلوا و اغتشاش رو بگیریم!

- خوب شمام شتره رو نیگرمی داشتید و همون بازی رودرمی آوردید!

عبدالله خان گفت:

میرزا باقرکه این جریان برایش جالب بود بلند شد که برود سراغ رقیه که عبدالله خان گفت:

- راستی یکی از فامیلای حضرتعالی رو هم توی حرم دیدم (چشمکی زد).

میرزا باقر جا خورد و باکنجکاوی پرسید:

من که اونجا فامیلی ندارم؟! - اختیار دارید، البته همه اشون رو ندیدم و فقط معصومه آشنایی به من داد، یادته که معصومه کدومه از اون زنایه که واسه خودت اونجا جور کرده بودی...!

- آره دختر خوبی بود. حیف از اون و



عبدالله خان نفسی تازه کرده بود، گفت:

-نایب التولیه گفت که رضا شاه از این بازی ها خوشش نمیاد و اونارو خرافات میدونه و واسه همین دخیل بستن به ضریح و مریض های کچلی و سالک و بیماری چشم و اینجور چیزها را در صحن حرم دستور داده شده بود که قدغن بشه و همه برند بیمارستان رضا و معالجه بشند و فقط بیماران ناعلاج کور و چلاق اونجا مونده بودند... حالا فکرش رو بکن اگه می خواستند که مردم به شتر هم دخیل ببندند و طاقه شال گردنش بندازند و دور محوطه حرم بچرخوند، سکه به سرش بریزند و این خبر به تهرون می رسد، چه به روز تمام اداری های اونجا میومد!

بخصوص آخوندها و چندتا آیت الله ها هم حاضر به یراق بودند که در مشهد مثل زمان بهلول یک بکش بکش راه بیفته!

مادرش که شوهره اونو کشت! آقا عبدالله گفت:

- ماشالله خودش عاقبت به خیر شده و از قابله های معروف مشهد و دیگه صیغه این و اون نمیشه!

مشتی باقر گفت: بالاخره اون عاقبت به خیر شد و بر حسب اتفاق با عذرا خانم قابله شهر که دست تنها بود اونووردست خودش کرد که چیزایی هم یاد گرفته بود.

یکبار عبدالله خان قاه قاه شروع کرده خنده و نامفهوم حرف هایی می زد.

- چته آقا عبدالله یاد چه جریان خوشمزه دیگه ای افتادی؟! عبدالله خان همانطور که می خندید گفت:

- معصومه واسم تعریف کرد که یه روز اون توی خونه نبود و قابله هم تنها به کارای خودش میرسید که تو رفتی تو

کوک قابله و سربه سرش می گذوشتی، شوخی می کردی و اونوقت میل ات به خانم قابله کشیده و به زور بهش تجاوز کردی!

مشتی باقرکه جریان اون روز مثل این که جلوی چشماش بود، ولی به کلی منکر شد...

- لابد زنه قابله پیش معصومه قپی اومده!

عبدالله خان باز خندید و لپ او را لای انگشتانش گرفت:

- چه قپی بیاد مشتت؟ خبر نداری که زنه از سربند همون تجاوز تو آبستن هم شده...

مرد مثل جرقه ای از روی آتش پرید:

- دروغه!...! دروغه!...! لابد صیغه کسی شده و چند وقت با او بوده، من فقط یه شب...

عبدالله خان گفت:

- چرا دروغ میگی چون شب دیگه ای هم تا صبح باهاش خوابیدی، لابد از تجاوز تو خوشش اومده بود!

مشتی باقر یاد اون روز توی مطبخ عذرا خانم قابله افتاد که یکپهورت توی اندام و سینه و کون و کیل او و توی خانه هم تنها بودند که شروع به ور رفتن با عذرا خانم قابله کرد در حالی که می خواست او را ببوسد زن قابله راه نمی داد و بالاخره به زور زن را روی سکوی برجسته، توی آشپزخانه خواباند که زیرش جایگاه حبوبات یا برنج و خا که ذغال بود. زن با تمام قوا نمی خواست بگذارد و تمام خرت و پرت آنجا را توی سرش زد و بالاخره خسته شد... آن وقت وارفت و خودش نیز همراهی کرد و یکشب دیگر هم توی خانه اش در اتاق دیگری توی رختخواب خوابیده بود زن آمد و گفت:

«حالا می خوام باهات آشتی کنم!» همان شبی بود که معصومه هم نیمه شب آمد و با پررویی آن طرف او خوابید و گفت: «اگه خدائیش باشه این اول مال من بود که عذرا خانم هم شریک شد»؟!

میرزا باقر توی عوالم آن شب و صفای هر دو زن بود که در غریبی مشهد او را تحویل گرفته و ترو خشک کرده بودند، و سپس سری تکان داد و از ته دل آهی کشید. عبدالله خان گفت:

- گذشته ها گذشته. مأمورای تأمینات رو دست کم نیگیر. حلالم که خودت تو خط ما اومدی... باید بدونی هر چیزی توی دنیا یه چرایی داره؟! و پشت هر واقعه ای ... بازم ادامه پیدا می کند، راستی یه پرونده دیگه اونجا دیدم مال زن سابقته که از یک مریض توی یه خونه نیگرداری می کرده و پسر اون

پدري که داشته می مرده، سر جنازه پدره می خواسته بازن سابق تو خا که رو خا که کنه که زنت تو پوزه اش می زنه و با مادر اون پسره دعوا و مرافعه می کنه و شیون کنان از اون خونه می ذاره و میره و فرداش اون مرد می میره و چند روز بعد زنش از پشت بوم پرت میشه تو حیاط و همه شهادت داده بودند که کار پسره اس و جریان اون شب زنت با اون رو تعریف کرده بودند و پسره رو گرفتند ولی به کلی دیوونه شده بود و الانه توی دیوونه خونه مشهده!

مشتی باقر که توی فکر رفته بود گفت:

- عبدالله خان می بینی؟ دنیا دار مکافات! چه جوری آدم پای نامردی و خیانت و پدرسوختگی خودشو می خوره!

- باز اون هایی که تو چزونندی، قلباً ازت بدشون نمی اومد و همون مادر معصومه که از دست شوهر تریاکیش با دخترش پیش تو می اومد، گناهش گردن اون مرتیکه اس... با تو نبود، تو سرراهش پیدا شدی و گرنه با یکی دیگه رو هم می ریخت ولی تو موجب شدی که حالا دختره واسه خودش خانمی شده و یک قابله معروف مریضخونه رضا و هم کار داره و حقوق می گیره و هم سرش گرمه و دنبال صیغه شدن نمیره.

همین موقع رقیه وارد شد و گفت:

- شما چه خبر تونه قصه امیرارسلان تعریف می کنید. این عبدالله خان انگار سفر مکه رفته، یک خروار درد دل و دیدنی و شنیدنی داره. همه رفتند خوابیدند. شما هم برید که فردا هم روز خداست...

در حالی استکان ها را تو سینی می گذاشت و چشمکی به مشتت باقر زد و اشاره لب و لوجه و ابرو که شب تو اتاقش منتظر باشه...!

مشتی باقر که توی حال و هوای گفته های عبدالله خان بود اشاراتی کرد که امشب معاف باشد که با چشمان براق شده و انگشت تلافی جویانه رقیه روبرو شد.

عبدالله خان پاکت سیگارش را برداشت و رفت بخوابد و آهسته گفت:

- آقا باقر توی دنیا کفران نعمت نکن! خدا! اگه نخواد هیچ نفعی به کسی نمی رسه... و حق مردم رو زیر پا نذار!

رقیه که شنیده بود در حالی که داشت می رفت گفت:

- قربون دهنه آقا عبدالله. گوش باقرا بکشید که مشقای سرشب یادش نره!

ادامه دارد...



● زیرش زدن!

منکر شدن، انکار نمودن، نکول.

● سال به سال، دریغ از پارسال!

افسوس گذشته.

● سالی که زوره سیزده ماهه!

در معنی زور و دست حساب.

● سایه اش را با تیر زدن!

بد آمدن از کسی در آن حد که اگر سایه اش را گیر آورد با تیر خواهد زد، چه رسد به خودش.

● سبیل چرب کردن!

با پول و رشوه و مانند آن راضی کردن. و در گفتار که کسی ناراحت از کارشکنی یا مزاحمت مأموری باشد این که: باید سبیلشو چرب کنی، سبیلشو باید چرب کرد... و خود سبیل چرب کردن از زمانی آمده که با چلوکباب و هر پلو و چلوکه مثل آن کره و روغن داشته سبیل را چرب می نمود طرف را راضی می کردند.

● سبیل کفن کردن!

قسم به مرگ صاحب سبیل.

● ستاره رو بالا سر خودش

نمی تونه ببینه!

درباره ی حسود، خودخواه، جاه طلب، مغرور و متکبر.

● سر پیازی؟ ته پیازی؟!

جمله ی معترضه به کسی که بدون حق و اجازه خود را داخل حرف و کار دیگران بکند، یعنی تو چه کاره ای؟ به تو چه مربوطه. نظیر (ترا سننه!).

● سخت بگیری، سخت می گذره!

خلاصه شده ی: گفت آسان گیر بر خودکارهاکز روی طبع / سخت می گیرد جهان بر مردمان سخت کوش /.

● سر آدم بد اقبال به دنیا نباشه

که هر جا میره بدبختیش

جلوتر از خودش میره!

حرف گله مندی که در فرار از گرفتاری و ناراحتی به رنج و بلای دیگر گرفتار شده باشد.

● سر این قبر گریه نکن که مُرده

توش نیس!

آب پاکی دست متوقع ریختن، قطع امید نمودن.

● سر بسرت گذاشتن،

کُلا به سرت گذاشتن!

کنایه ای در حکم گذاشتن کلاه پهلوی.

● سر بیخ طاق کوبیدن!

گمراه کردن، وعده دادن به فریب، خُلف وعده در قرار.

● سر پل خر بگیری!

قرار گرفتن در امری که فرار کننده راه فرار نداشته باشد. هر از چندگاه دولت به بهانه ای که نظرش به سوء استفاده برای خود و نان رساندن به مأموران خود بود حکم (مال) بگیری می نمود و بهترین محل آن جلوی پل دروازه ها، یعنی تنها راه خروج و ورود آیند و

روندگان بود و نه تنها که به اسم خر از هیچ مرکب و مرکوب نمی گذشتند، بلکه به بار و بنه مسافرین نیز ابقا نموده به معاذیری به جیب و بغلشان هم دستبرد می زدند.

● سرت ننگ و تهت ننگ، وسط

لنگت هزار رنگ!

حرف زنی به زن دیگر در دعوای مشاجره!

● سر چارسو کوچیک، یکی رومی

کردند، اگه توأم بودی، تورم می کردند!

در این که سیاست و حشت و ارباب این و آن را نمی شناسد. در محاوره می توان به جای می کردن «می کشتن» آورد، لکن جنبه ی تاریخی آن مخدوش گردیده، از آن که ضرب المثل از اواخر دوران صفویه به جا مانده، از زمانی که یکی از مجازات های آن زمان سپوختن به مجرمین و متهمان بوده، تا آنجا که شامل جمعی از معمرین و محترمین افغان که به شکایت آمده بودند نیز گردیده، باعث قیام محمود افغان می شود!

● سر درخت چنار زرد آلو عنک

سبز شده!

طعن به کسی که زیاد تعریف بچه اش بکند.

● سرزمینی است که ایمان فلک

رفته به باد!

مقصود شهر تهران که خاکش را دامنگیر و گرفتار کننده می گفتند. به عشقت خانمان بر



باد دادام، که تهران خاک دامنگیر دارد.

● سر زیر آب کردن!

پنهان کردن، مخفی نمودن، از بین بردن، کشتن.

● سر سفره، خاله خوارزاده

(خواهرزاده) رونمی شناسه!

از ساده ترین و بهترین آزمایشات از دوست که علاقه اش واقعی یا به ریا می باشد، در سر سفره و حضور خوراکی می باشد که همه اش به فکر خود، یا به اندیشه ی رفیق می باشد، و یا بهترینشان اختصاص به خود داده، یا جلو دوست می گذارد.

● سرش به آخور خودش!

سرش به کار خودش است. پسری که زن داده خرجش سوا شده باشد، یا کسی را که بخواهند تعریف بی آزاری اش بکنند.

● سرش به تنه ش زیادی می کنه!

ترس از اعمال و دخالت های کسی در امور خطرناک.

● سر کچلو عرقچین،

کون کج و کمر چین!

مسخره ی کسی که خود را با ریخت و وضع غیرمتعارف درست کرده باشد.

● سر گاب (گاو) تو خمیره گیر کرده!

درکاری به اشکال برخوردن. گاوی به طلب آب سر درخمیره نمود که شاخ هایش مانع بیرون کشیدن آن گردید و چون نتوانستند آن را خارج کنند، به (دخو) - بزرگ قوم، ریش سفید - متوسل شدند و دخو دستور داد سر گاو را ببرند و پس از آن گفت خمیره را شکسته سر گاو را در آوردند و سینه جلو داده گفت: اگر دخو نبود شما رفع گرفتاری ها به که رجوع می کردید؟!

● سر گنده اش زیر لحاف!

از این مهم ترش عقب است. حالا کجایش را دیده ای؟!

● سرمو بشکن، نرخمونشکن!

حرف کارگر در کم گفتن و چانه زدن مزدش از طرف صاحب کار. در عوض کارگرانی را که از فرصت مثل رواجی بازار صاحب کار سوء استفاده نموده اجرت خود را بالا می بردند چندی اجرت دلخواهشان را پرداخته سپس اخراجشان می کردند و همان تنبیه اشان بود که به خیال آخرین مزد مدت ها بیکار می ماندند.

● سرمه رو از چشم می دزده!

کسی را که بخواهند به دست کجی و دزدی به مبالغه وصف بکنند!

چهره‌های آشنا:

«گل شیفته» دوباره برهنه؟!؟

به بهانه پخش آثار «گل شیفته فراهانی» هنرپیشه سنت شکن و جنجالی و بین المللی سینمای ایران روزنامه «نیویورک تایمز» گفت وگویی را با او انجام داده است که در آن گلشیفته حرف های جالبی درباره زندگی اش در ایران و آمریکا زده است که قبل ترها از آن سخن نگفته بود. از جمله این که از کودکی شورشی بوده و در مدرسه همکلاسی هایش را دعوت به اعتصاب کرده به دلیل اینکه کلاس سیستم گرمایشی نداشته یا در اعتراض به حجاب سرش را تراشیده و مانند پسرهای لباس پوشیده. همچنین در این مصاحبه اعلام کرده است که از همسرش جدا شده و از همه جنجالی تر این که مجدداً در برابر دوربین عکاس مشهور دنیای مد «پائولو روسی» برهنه شده و قرار است که این عکس ها به زودی منتشر شود، گویی قرار است گلشیفته شهر را به هم بریزد.



دلک بازی در مجلس اسلامی

دلک بازی های نمایندگان مجلس اسلامی در جریان رأی گیری وزرای حسن روحانی اینقدر توی ذوق زده که صدای «پرویز پرستویی» هنرپیشه مطرح سینمای ایران را هم در آورد که بگوید آبروریزی هم حدی دارد! البته که مردم می دانند چه اراذل و اوباشی در مجلس هستند، ولی تا این حد لمپنی را دیگر انتظار نداشتند. آن هم وقتی که تمام مذاکرات مجلس به طور مستقیم از صدا و سیما پخش شد و مردم همه آبروریزی را دیدند. پرویز پرستویی می گوید: «اگر به خودتان احترام نمی گذارید حداقل به مردم احترام بگذارید... از رئیس مجلس توقع داریم این افراد را از مجلس بیرون کنند...» البته که چنین مجلسی برازنده همین رژیم جمهوری اسلامی هم هست.



فیلم جدی و تازه ای از «اشباح»

این روزها سر «داریوش مهرجویی» کارگردان قدیمی سینما بسیار شلوغ شده است. مهرجویی که برای فرار از آلودگی هوای شهر تهران مدتی است در کرج زندگی می کند سراغ مراحل پیش تولید فیلم جدیدش به نام «اشباح» رفته است، البته آن طوری که مهرجویی اعلام

کرده هنوز رسماً نامه پروانه نمایش را به او نداده اند اما گفته اند که مجوز گرفته است. او درباره سوژه فیلم می گوید: داستانی کاملاً جدی دارد و یک درام خانوادگی است و با فیلم های دو سال اخیرش تفاوت دارد. یک جورهایی به هوادارانش که از دو فیلم آخرش حساسی ناامید شده بودند، اعلام کرده که این فیلم با آخری ها فرق دارد. همچنین یک فیلمنامه دیگر خودش به نام «بیا تا برویم» که قبلاً رد شده بود را می خواهد بعد از تشکیل دولت جدید به ممیزی ارائه دهد شاید مجوز بگیرد. علاقمندان سینما هم منتظرند ببینند که کارگردان «گاو» بالاخره از ساختن فیلم های سفارشی دست برمی دارد یا نه.



ادای دین به همه ی مادرها

بعد از جنجال آهنگ نقی «شاهین نجفی» خواننده رب ایرانی کم سروصداتر به کار خودش ادامه می دهد، حالا که سر و صداها خوابیده بیشتر هم نسبت به گذشته کنسرت می گذارد، چند روز پیش هم آخرین اثر خودش را بر روی اینترنت منتشر کرده و آن را تقدیم به مادر خودش و تمام مادران ایرانی کرده است، آثاری که درباره مادر یا پدر منتشر شده باشد در عرصه موسیقی پاپ زیاد داریم. اکنون باید دید که نسخه شاهین نجفی چقدر می تواند جا در میان مخاطبان باز کند. قسمتی از یادداشت شاهین نجفی که در صفحه فیسبوک اش درباره این کار نوشته خواندنی است: «... تقدیم به تمام مادران ایران... به مادران بی فرزند و فرزندان بی مادر مثل خودم... من تنها در یک صورت حاضرم به بهشت و جهانی دیگر اعتقاد داشته باشم اگر واقعاً بهشت زیر پای مادران باشد...»



یک سریال دیدنی

یکی از سریال های تلویزیونی پرتعداد آمریکا «میهن» نام دارد که به زودی فصل سوم آن به نمایش درمی آید و قرار است در این فصل «نازنین بنیادی» هنرپیشه ایرانی تبار در آن به ایفای نقش بپردازد. این طور که پیداست هنرپیشه های ایرانی سال به سال حضور خود را در صنعت سینما و تلویزیون آمریکا، پررنگ تر می کنند. در مورد «نازنین» جالب است بدانید که چندی پیش شایعه ازدواج او و «تام کروز» سوپر استار سینمای آمریکا هم بر سر زبان ها افتاده بود. تاریخ دقیق نمایش سری جدید بیست و سوم سپتامبر است، شما هم دیدن آن را از دست ندهید و به تماشای بازی این هنرپیشه ایرانی بپردازید.

ترانه های سیاسی با احساس

«حسین زمان» خواننده سابقاً مجاز داخل ایران بعد از حوادث سال هشتاد و هشت با اظهار نظرهایی «ناباش» در امور موسیقی هم چنین تدریس در دانشگاه ممنوع الکار شد، با این که وصله زدن به او به خصوص با سابقه نامبرده در عضویت بسیج و رفتن به جبهه سخت است و به همین دلیل آثار جدیدش را به آسانی در اختیار شبکه های خارجی می گذارد. آخرین اثر او که بسیار «احساسی» و یک «عاشقانه سیاسی» است که شکوایه یک عاشق از پشت میله های زندان است. ویژگی این ترانه و اصولاً ترانه های سیاسی ترانه سراهای جوان این است که برخلاف آثار پیش از انقلاب که به شدت شعاری بود، این آثار عاشقانه/سیاسی است و به نوعی تحقیر زندان با احترام و تحسین به عشق و انسانیت است. ترانه سرای این اثر «داوود رحمت الهی» است و موسیقی آن هم توسط «علیرضا افکاری» ساخته شده است.



اعتراض جدید ترانه سرای

همیشه معترض!

ترانه سرای همیشه معترض و جنجالی موسیقی ایران باز هم صدای اعتراض اش بلند شد. «یغما گلروبی» ترانه سرای موسیقی پاپ که علاوه بر کار موسیقی با اعتراض ها و بیانیه هایش هم بر سر زبان هاست در یکی از آخرین مصاحبه هایش گفته که سیستم کنونی اداره ارشاد برای بررسی آثار رواج دهنده «دروغ و فریب» است. او همچنین اعلام کرده که امکان ندارد یک بار دیگر برای گرفتن مجوز پایش را به مرکز موسیقی بگذارد. منظور او از «دروغ و فریب» این بوده که بارها بسیاری را دیده چند روز ریش می گذارند و دکمه یقه اشان را قبل از ورود به اداره ارشاد می بندند تا کارشان راه بی افتد. البته اداره ارشاد داستان های دیگری هم دارد که یغما نمی تواند بگوید آن هم این که تمامی مشکلات مجوز را تهیه کننده ها با مبلغی پول حل می کنند و بسته به نوع اثر قیمت هم متفاوت است.

مهاجم مورد توجه ایرانی



روزنامه «بیلد» آلمان در یکی از آخرین شماره های خود نوشته است که «رضا قوچان نژاد» مهاجم تیم فوتبال ایران و باشگاه استاندارد لیژ مورد توجه باشگاه «دوسلدورف» آلمان قرار گرفته است. قوچان نژاد در باشگاه «استاندارد لیژ» مهاجم چهارم است و به همین دلیل کمتر به او بازی می رسد از طرفی باشگاه «دوسلدورف» آلمان هم با مشکل گلزنی مهاجمانش مواجه است و با توجه به درخشش و فرصت طلبی که رضا در بازی های مقدماتی جام جهانی نشان داده است مسئولین این باشگاه آلمانی او را برای بازی در تیم اشان در نظر گرفته اند.

البته قوچان نژاد قرار است به طور قرضی به این تیم منتقل شود. این انتقال چندان هم نباید برای قوچان نژاد بد باشد زیرا یک سال بیشتر تا جام جهانی نمانده و می تواند در تیم جدید بیشتر بازی کند تا در جام جهانی آماده تر باشد.

یکی دیگر از آکادمی چی ها



برنامه تلویزیونی «آکادمی گوگوش» این فرصت را به خوانندگانی که امکان مطرح شدن نداشته اند را داده تا بتوانند صدای خود را به مردم برسانند. «مهران آتش» که برنده سری دوم این برنامه بود یکی از همین خوانندگانی است که به علت صدای خوب و تکنیک خوانندگی مناسب طرفداران زیادی برای خودش دست و پا کرده و خودش را در عرصه موسیقی جا انداخته و چندی پیش نیز یک ویدیو موسیقی را منتشر کرد که مورد توجه مخاطبان قرار گرفت.

مهران با اجرای این آهنگ توانسته توانایی های صدای خود را بیشتر از قبل نشان بدهد به خصوص که ترانه و موسیقی اثر هم تأثیرگذار است و به این مسئله کمک کرده ترانه سروده «یاشار یکتا» است و موسیقی هم توسط «حامد حنیفی» ساخته شده است.

Ferdosi Emrooz

WEEKLY PUBLICATION

Issue: 169

Date: August 21, 2013

Subscription Rate:

USA: \$225 per year (52 issue)
Canada: \$275 per year (52 issue)
Europ: \$365 per year (52 issue)

Publisher: Assal Pahlevan

Editorial, Advertising &

Subscription Office

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Periodicals Postage at Van Nuys, CA
and additional mailing offices

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Post Master: send address change to the

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Email: ferdosiemrooz@gmail.com

Website: www.ferdosiemrooz.com

Coming Soon

French Bakery
Encino, CA
(818) 757-1248
(818) 996-5104

Coming Soon

Rose Market
Los Angeles, CA
(310) 826-8888

هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری

نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

Name:

نام

Last name:

نام خانوادگی

Address:

آدرس پستی

Country:

کشور

Telephone:

تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
عکاس: فریدون میرفخرانی
تایپ: حمیرا شمسیان
امور بازرگانی: ونوس

facebook

Ferdosi Emrooz

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Caspian Food M. Scottsdale AZ (480)473-4793	Tochal Market Los Angeles, CA (310) 441-1041	Westwood Music Los Angeles, CA (310)473-4980	Shayan Market Torrance, CA (310) 375-5597
Damascus Market Hollywood, FL (954)962-4545	Farhangsar London London UK (44-20)845-55550	Ketab Corporation Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Time Co.(Sepide) Paris France (33-45)781324
Caspian market Ellicott City, MD (410) 313-8072	Q Market Van Nuys, CA 818-345-4251	Kolbeh Ketab Los Angeles, CA (310) 446-6151	Star Market Los Angeles, CA (310) 820-6064
Tehran Market Los Angeles, CA (310) 393-6719	ARA Grocery Glendale, CA (818) 241-2390	Selin Food Bazaar Glendale, CA (818) 956-1021	Crown Valley Market Mission Viejo, CA (949) 340-1010
Super Saman Market Woodland Hills, CA (818) 347-8002	Woodland Hills Market Woodland Hills, CA (818) 999-3003	Wholesome Choice Irvine, CA 949- 551- 4111	Super Irvine Irvine, CA (949) 552-8844
Glatt Kosher Market Los Angeles, CA (310) 473-4435	Mission Ranch Market Mission Viejo, CA (949) 707-5879	Jordan Market Laguna Hills, CA (949) 770-3111	Shayan Market Richmond Hill, ON CANADA

برای تهیه کتاب مورد علاقه‌تان با دفتر هفته نامه «فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید!

برای تهیه کتابها
با دفتر هفته نامه
«فردوسی امروز»
تماس حاصل نمائید
تا به صورت پست
ارسال گردد!

از ما بخواهید!
به آن مشکل بپاشید،
کتابی را، هر قدر دسترس

- گام به گام با دنیای ورزش
- طالع بینی خورشیدی
- فراموشخانه / فراماسونری در ایران
- آخرین تلاش ها در آخرین روزها
- تاریخ ۱۰۰۰۰ ساله چهار جلد
- کتاب های دکتر نوری زاده
- مأموریت در ایران جلد مرغوب
- من کیستم
- (زندگی نامه دکتر علیرضا نوری زاده)
- تاریخ شیرو خورشید
- شاهد سقوط های سه گانه
- و ...

کتابخانه فردوسی امروز

اسامی بخشی از کتاب هایی که در دفتر
هفته نامه «فردوسی امروز» موجود است

با تخفیف ویژه

- | | |
|-----------------------|---------------------------|
| ● فرهنگ نام های ایران | ● رنسانس در ایران |
| ● پیام خوب گل ها | ● ظهور و سقوط سلسله پهلوی |
| ● دامنی از گل | ● ایام انزوا |
| ● یادداشت های علم | ● آتشپزی جدید |
| ● خاطرات دکتر مصدق | ● کورش کبیر |
| ● آریو برزن | ● مأموریت مخفی در ایران |
| ● سفرنامه رضا شاه | ● سید ضیا |
| ● از خون دل نوشتم | ● غرور و سقوط |
| ● ظهور و سقوط پهلوی | ● مأموریت در ایران |
| ● پاسخ به تاریخ | ● عطر مردگان |
| ● غریبانه | ● خاطرات و تاملات مصدق |
| ● تاریخ کامل ایران | ● ماجرای فرار قره باغی |

Tel: (818)-578-5477

- 1) "ONE OF THE BEST DOCS OF THE YEAR."
1a) A riveting investigation on the death of privacy... 1b) A MUST-SEE." TWITCH FILM
2) "This film should be MANDATORY VIEWING for everyone who uses the Internet." SLUG Magazine
3) "NAIL-BITING SUSPENSE 3a) a VITAL piece of journalism 3b) asks the questions we should all be asking." filmfestivals.com
4) "DARKLY COMICAL 4a) calmly understated and ARRESTINGLY INSISTENT." Variety 5) "Terms and Conditions May Apply is THE BEST I HAVE SEEN." OC Weekly
6) "If you believe the privacy promises of online giants like Google and Facebook, then Cullen Hoback's doc will REMOVE THE SCALES FROM YOUR EYES and your hand away from your mouse." Toronto Star

Terms and

Conditions

May Apply

I Agree



HYRAX FILMS PRESENTS "TERMS AND CONDITIONS MAY APPLY"
FEATURING MARGARET ATWOOD DANAH BOYD ORSON SCOTT CARD RAY KURZWEIL DOUGLAS RUSHKOFF
MOBY ELI PARISER SHERRY TURKLE AND MARK ZUCKERBERG
DIRECTOR OF PHOTOGRAPHY BEN WOLF CINEMATOGRAPHY CULLEN HOBACK ADDITIONAL CINEMATOGRAPHY VINCE SWEENEY MUSIC BY JOHN M ASKEW
EDITED BY CULLEN HOBACK CONSULTING EDITOR GEOFF RICHMAN ANIMATIONS RYAN KRAMER CHRIS ALLISON ASSOCIATE PRODUCER BEN WOLF
PRODUCED BY CULLEN HOBACK JOHN RAMOS NITIN KHANNA
EXECUTIVE PRODUCERS JAY WALIA KARAN KHANNA NITIN KHANNA JASWINDER GROVER
DIRECTED BY CULLEN HOBACK

IN THEATERS THIS SUMMER
TACMA.NET